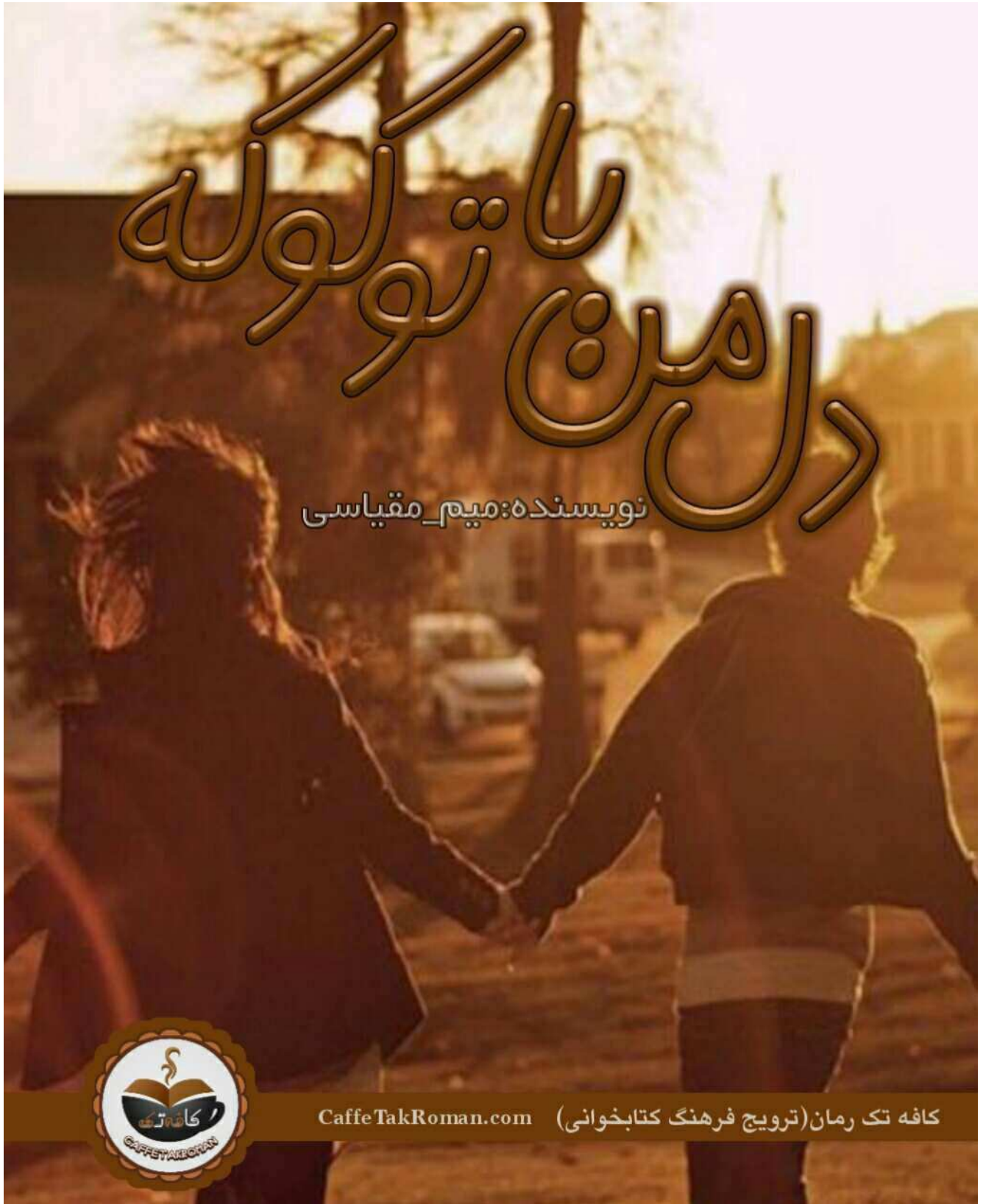




رمان: دل من با تو کو کہ

نوشتہ: میم. مقیاسی



رمان دل من با تو کوکه|نوشته میم.مقیاسی

ساعت ۶ صبح بود که از خواب بیدار شدم بلند میشم لباسای ورزشیم و میپوشم از اتاقم و بعد از خونه میام بیرون.

نیم ساعت ورزش می کنم و میام خونه بعد اینکه دوش گرفتم و لباس پوشیدم میرم پایین. میشینم پشت میز صبحانه

مامان_صبح بخیر عسلم

_صبح بخیر مادر

نون و بر میدارم

_بابا نیست؟

نه عزیزم بامداد بود که بهش زنگ زدن یه بیمار اورژانسی داشت

یکم از چایی شو میخوره

خداروشکر که تو ادامه ندادی

_میدونی که فقط بخاطر بابا تجربی و انتخاب کردم

آره عزیزم میدونم

سری تکون میدم صبحانم که تموم میشه بلند میشم

_من میرم

بسلامت عزیزم

کیفم و بر میدارم و از خونه میام بیرون

راننده درو برام باز می کنه

__باماشین خودم میرم

سوار ماشین میشم نگهبان درو باز می کنه و از خونه خارج میشم.

پشت چراغ قرمز میزنم روی ترمز چراغ سبز میشه و حرکت می کنم سمت شرکت.

وارد شرکت میشم همه سلام می کنن و من به تکون دادن سر اکتفا می کنم.

وارد اتاق میشم ساشا پشت میز نشسته بود.

کتمو آویزون می کنم روی چوب لباس و میشینم روی صندلی.

__از اینجا تهران زیر پاته

پرونده ای که منشی گذاشته بود و برمیدارم

اینو که دیروز نگاه کردم.

تلفن و برمیدارم و میگم بیاد پیشم.

تقه ای به در میزنه و وارد اتاق میشه.

__خانوم احمدی اینو که من دیروز امضا کردم چرا دوباره روی میزمنه؟

خودکار تو دستشو فشار میده

ببخشید فراموش کردم بردارم

دهن باز می کنم تا مواخزش کنم که ساشا دخالت می کنه

اشکال نداره برو بیرون

باترس پرونده رو برمیداره و از اتاق خارج میشه

_چرا تو هرکاری خودتو دخالت میدی؟

با دستش اشاره می کنه که یعنی برو بابا

_باز که روی صندلی من نشستی تو

عقده ای

هیچ کس اینطور که ایشون باهام صحبت می کنه نمی کنه میدونه که از بی احترامی متنفرم اما بازم مانور میده روش.دیگه عادت کردم بهش.

راستی این رسولی میگه میخوام زمینو عوض کنم

بالسم اون مردک خون میدوه زیر پوستم و با عصبانیت میگم

_غلط کرده مردک فکر کرده با پولش میتونه همه چیزو جابجا کنه؟

والا قربونت برم تا جایی که من میدونم و دیدم تو این مملکت میشه با پول همه کار کرد

_خفه شو بابا

هی آرشام مواظب تربیتت باش ها بد روت تاثیر گذاشتم

_بهت قول میدم هیچی بارش نیست

فوق لیسانس داره

_همه الان میتونن برن مدرک بخرن

آره قربونت همه که مثل من و تو نیستن

پرونده ی زمینی که قرار بود برج بسازن و بر میدارم

یه چیز دیگه

_بگو

خانوم احمدی میخواد بره

پرونده رو میبندم و به ساشا نگاه می کنم

_میخواد بره؟ کجا؟

میخواد ازدواج کنه شوهرشم از اون پولداراست شوهرش گفته عزیزم نیازی نیست کار کنی

_اونوقت خانوم احمدی هم به همین غلظت برات تعریف کرد؟

نه ولی شوهرش اینجوری گفته بهش دیگه تو خلوتشون

چشمکی میزنه خودکارو برمیدارم و پرت می کنم سمتش که جاخالی میده

_پس باید منشی جدید استخدام کنیم

نمیخواد

_چرا؟

خود احمدی یکیو معرفی کرد

_کیو؟

دخترخاله ی شوهرش فکر کنم

_چرا اون حالا؟

دختر باباش از اون خر پولاست ولی این دختر قدر نمیدونه باباش چون پسر و فرزند دیگه ای ندارد میخواد از این طریق دخترش را مرد بار بیاورد تا ثروتش را با خیالی راحت بدستش دهد

یه ابرومو میدم بالا

_عجب پدری

_بعله

ساعتای ۷ بود که از شرکت میام بیرون راننده ی شرکت در ماشین و باز می کنه
برام در عقبو باز می کنم

_تو برون

چشم قربان

سوار میشم پرونده رو باز و بررسیش می کنم.

تقه ای به شیشه ی پنجره میخوره

انقدر محو پرونده بودم که متوجه چراغ قرمز نشدم.

شیشه رو میدم پایین یه دختر ۹، ۸ساله با چندتا گل ایستاده بود.

آقا یه گل بخر آقا خواهش می کنم یه گل بخر

به چراغ قرمز نگاه می کنم ۶۰ ثانیه مونده بود تا چراغ سبز بشه.

_دونه ای چند؟

دخترک با ذوق گفت

دونه ۲ هزار تومن

_همشونو میخرم

تراول پنجایی درمیارم.

باخوشحالی میپره بالا.

وای امشب یه غذای خوب میخورم

لبخند تلخی میزنم انقدر تلخ که دخترک متوجه میشه اما انقدر خوشحال بود که بی توجه میگذره ازش.

پول و میدم و گلارو میگیرم ازش

پنج تاشو جدا می کنم و میدم بهش

_ اینم جایزت

جایزه ی چی؟

_ اینکه تو این سن داری کار می کنی

لبخندی میزنه

ممنون آقای مهربون

سری تکون میدم چراغ سبز میشه

چقدر دنیا تلخ بود انقدر تلخ که نمیشد مزه مزش کرد.

وارد خونه میشیم راننده درو باز می کنه و میام پایین.

به حیاط سرسبز و پرچراغ نگاه می کنم.

آنید عاشق گل و گیاه بود و همراه مامان این باغچرو کاشت.

چقدر دلتنگشم آهی می کشم و از پله ها میرم بالا.

خدمتکار در خونرو باز می کنه کتم و در میاره

_ بابا اومدن؟

بله دارن استراحت می کنن

_مامان کجاست؟

تو کتابخونن

میرم سمت پله ها.

مامان عاشق کتاب بود کتابخونش پر بود از کتاب.

روزی ۲ ساعت مطالعه می کرد البته اون ۲ ساعتی که بابا نبود خونه میرفت تو کتابخونه.

در اتاقم باز می کنم و وارد میشم.

اتاقی که تماما مشکی بود ولی وقتی از سرکار برگشتم خونه دیدم آنید تمام خلایق طراحیشو تموم کرده تو اتاقم.

دیوارو کرده بود سفید و سقف اتاق و آبی آسمونی.

وسایلارو هم که آبی سفید کرده بود.

بعد عوض کردن لباسام میرم داخل بالکنی که متشکل بود از یه میز کوچیک و دوتا صندلی

تمام بالکن پر بود از گلدون هایی که داخلشون گل بود و گیاه.

آه آنید من.

تقه ای به در میزنه و وارد اتاق و بعد بالکن میشه.

فنجونو میذاره روی میز

قهوتون آقا

سری تکون میدم و میره بیرون.

گوشیم زنگ میخوره و اسم سالار روش خودنمایی می کنه.

سالاری که عاشق بود و آنیدی که لج کرد

__سلام

سلام جناب ستاره ی سهیل. چطوری؟

__خوبم تو خوبی؟

عالی داریم میایم تهران؟

__عه بسلامتی

فداتشم ببین مامان و گرفتم جواب نداد خاله نمیدونه کجاست؟

__فکر نکنم حتما مهمونی جایین

شاید

__حالا تا شما برسید میان خونه

او هوم خب کاری نداری؟

__سلامتی. خدانگهدارت

__بای بای

سالاری که آنید بر اش شد یه حسرت

آنیدی که با زندگیش لج کرد

سالاری که پشیمون شد از حرفش

و آنیدی که برای همیشه از پیش سالار رفت

اما الان خوشبخت بود کنار جوانمردی به اسم محمد.

قهوم و مزه می کنم تلخ بود مثل این دنیا

گاهی احساس می کنم که چیزی توی وجودم کمه چیزی که آنید اسمشو گذاشته بود
عشق

شاید عشق بود نمیدونم اما هرچی که بود داشت منو میخورد.

قهوم که تموم شد بلند میشم و میرم پایین

تقه ای به در کتابخونه میزنم با بفرمایید مامان وارد اتاق میشم.

مامان با دیدنم عینکشو برمیداره و میذاره داخل کتاب و کتاب و میبندد.

سلام عشق مامان

_سلام مادر خوبین؟

خوبم

اتاقی بزرگ که سرتاسرش پر بود از قفسه های چوبی و کتابایی که داخلشون بود

وسط اتاق گلدون های پر از گل و گیاه گذاشته شده بود.

پنجره ی سرتاسری که برگای درختای بیرون چسبیده بودن به پنجره و موزیک
آرومی که مامان همیشه میذاشت

و میشد منبع آرامش. منبع آرامش مامان و گاهی آنید.

روی صندلی میشینم.

_ سالار داره میاد

تمام اعضای صورتش میخندن و دستاشو میکوبه بهم

جدی؟

_ آره بهم زنگ زد فرودگاه آلمان بود

برم به مهشید زنگ بزنم

سری تکون میدم.

بعد اینکه چند صفحه ای کتاب روانشناسی که مامان میخوند و خوندم میروم بیرون از کتابخونه.

مامان با خوشحالی تلفن و قطع کرد

مهشید گفت بریم اونجا

_ الان؟

آره

_ مادر من اونا الان خستن بذار استراحت کنن بعد

نه من دلم واسه سالار تنگ شده

باشه_

صدای بابا میاد

سالار داره میاد؟

بلند میشم

سلام_

سلام پسر م

مامان_ آره

همراه بابا میشینم روی مبل

مامان_ مهشید گفت بریم اونجا

بابا_ باشه عزیزم

همراه مامان و بابا میرم خونه ی دایی.

خدمتکارو درو باز می کنه و کتم و میگیره

زندایی_سلام پسر

میرم سمتش و باهاش دست میدم گونمو میبوسه

_سلام زندایی چشمتون روشن

ممنون عزیزم

بعد اینکه با دایی دست میدم میشینم

سوگند_سلام

سری تکون میدم

کنارم میشینه

خوبی؟

_خوبم

سری تکون میده .

خیاری از توی سبد برمیدارم.

در حال خرچ خرچ کردن بودم که زنگ خونرو زدن و خدمتکار گفت آقا سالار مامان و زندایی باخوشحالی و سوگند با جیغ میرن داخل حیاط.

بلند میشم و پشت پنجره نظاره گر شوک و بعد روبوسی و بغلشون میشم.

همسر سالار همراهش نبود. چرا؟

همه میان داخل.

سالار میاد سمتم و بغلم می کنه.

@Caffetakroman

_خوش اومدی

خوبی پسر؟

_خوب

کنار هم میشینیم

چه خبر از تجارت؟

_خوبه

شنیدم یه رقیب سرسخت دارین

_اونکه همیشه هست اول پدرش با بابا الانم خودش

با تو

سری تکون میدم

زندایی_پسرم؟طناز کجاست؟

سالار_جدا شدیم

چی؟؟؟

مامان_چی میگی سالار یعنی چی جدا شدین؟

سالار_۶ماه که جداشدیم اونم دوماهی میشه که با یه مرد آلمانی ازدواج کرده

زندایی میزنه تو صورتش

_خاکبسر م چی داری میگی سالار؟

دایی_سالار این چرندیات چیه که میگی؟

سالار_چرند نیست پدر من چقدر گفتم من مرد اونور آب نیستم هان؟؟هی طناز پبله کرد که دوسال بریم اگه ناراضی بودم و عادت نکردم برگردیم.۴سال زندگی کردیم اونجا هرچی گفتم طناز برگردیم هی گفت نه من خونوادم اینجان هی باهش مدارا

کردم ناگفته نماند که خیلی دعوا کردیم سر این اما تهش من گفتم باشه گفتم طنز من عاشق بچم گفت نه من الان آمادگیشو ندارم گفتم ما بیشتر از ۲ سال که ازدواج کردیم یعنی چی آمادگیشو نداری؟ گفت نه و اینا بازم گفتم باشه صبرمی کنم بهش گفتم طنز من با همه چیت می سازم ولی نمیخوام زخم انقدر بی حجاب بگرده گفت اینجا که ایران نیست گفتم نباشه غیرت من که عوض نشده گفت باشه اما بهتر که نشد هیچ بدترم شد خانوم واسه من با ست زیر میرفت ساحل تا آفتاب بگیره ای بخوره تو سرت با اون آفتاب گرفتنت هی بی بند و باری کرد دیگه نتونستم بهش گفتم طلاق میدم اونم گفت باشه همون اول حرف من تموم نشده گفت باشه اصلا تو شوک بودم مثل دیوونه ها میخندیدم که انقدر سریع قبول کرد و منتظر بود فرداش طلاقش دادم تا کارام و جفت و جور می کردم طول کشید واسه اومدنم به اینجا. ازش خبر نداشتم تا اینکه بعد ۴ ماه یکی از دوستای مشترکمون گفت که عروسی طنز با یه مرد آلمانی هیچی دیگه کارای منم تموم شد ۲ ماه بعد عروسی طنز خانوم. الانم که در خدمت شمام.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۵

ابروهام و میدم بالا

سوگند_ من که با طنز حرف زدم ۳ ماه پیش چیزی نگفت
سالار_ من ازش خواستم تا وقتی نیومدم ایران چیزی نگه
زندایی_ الهی بمیرم پسر من چی کشیدی از دستش

و میاد طرف سالار و بغلش میکنه.

بعد چند لحظه سالار میگه بریم توی حیاط.

روی صندلی میشینیم

_چیکار کردی پسر تو؟

چیکار می کردم آرشام نمیتونستم تحملش کنم ما یکسال بود که جدا میخوابیدیم انقدر که گفتم بچه میخوام اتاق خوابشو ازم جدا کرد

_نمیدونم چی بگم والا

دیگه نمیتونستم تحملش کنم تحمل منم حدی داشت دیگه

سکوت می کنم که میگه

_از آنید چه خبر؟خوبه؟

_خوبه

_نمیخواد بیاد؟

_حرفی درمورد او مدن نزده

آهی میکشه

__هنوزم دوستش دارم

__تو زن داشتی و به آنید فکر می کردی؟

__تو دیگه چرا اینو میگی آرشام؟ تو که خوب میدونی نمی خواستم ازدواج کنم انقدر که مامان حرف زد و گفت حلالم نمی کنه مجبور شدم ازدواج کنم. من یکبار عاشق شدم اونم آنید بود اما هیچوقت نداشتم وقتی با طناز بودم به آنید فکر کنم.

طناز ازم دور شد و سرد و آنید هی اومد تو ذهنم هی خودمو لعنت کردم که به زن شوهردار فکر نکن اما نمیشد آنید حق من بود از این دنیا اما این دنیا خوبی نکرد و جفتمون با دستای خودمون گند زدیم تو زندگیمون

__درسته. خداروشکر که آنید خوشبخته

__خداریوشکر

و به میز خیره میشه و کیه که نفهمه سالار داره به آنیدی فکر میکنه که قبل محمد مال اون شده بود.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵:۱۴]

#پارت ۶

ماشین و داخل حیاط پارک می کنم و میرم بالا

مامان_ دلم واسه سالار سوخت

بابا_ عزیزم اون الان حالش بهتره

حال سالار وقتی خوب بود که آنید کنارش بود.

افسانه درو باز می کنه

افسانه_ لطفا برید پذیرایی

مامان_ چرا؟

افسانه_ سوپرایز

یه ابروم و میدم بالا و میریم داخل پذیرایی و با دیدن آنید که پشت پنجره ایستاده بود
روبرو میشیم.

آنید_ بازم سالار ازم جلو زد

با قدم های بلند میرم سمتش که برمی گرده و بدو و باجیغ میپره بغلم محکم بغلش می کنم.

چقدر دلم بر اش تنگ بود خدایا.

مامان با جیغ آنیدو از چنگم درمیاره.

بعد اینکه رفت بغل بابا و ماچ محکم گرفت از لپش نشست.

مامان_ الهی قربونت برم

آنید_ خواستم سوپرایزتون کنم

مامان_ محمد و دختر نازم کجاست؟

آنید_ دنا خوابیده بود محمد برد اتاقم

@Caffetakroman

صدای محمد میاد

سلام به همگی

میرم سمتش و میریم تو آغوش همدیگه

_خوش اومدی

ضربه ای به شوونمیزنه

ممنون

بعد اینکه با مامان و بابا احوالپرسی کرد کنارم میشینه

آنید_ سالار کی اومه بود؟

_چند ساعتی میشه

آنید_ دلم یه ذره شده بود برات

_منم

مامان_ کارت تموم شده محمدجان؟

محمد_ آره مامان

مامان_ یعنی واسه همیشه...

آنید_ آره قربونت برم واسه همیشه اینجاییم

مامان دوباره آنیدو بغلش می کنه

خدایاشکرت

آنید لبخندی میزنه و از بغل مامان میاد بیرون

من خیلی خستم

محمد بلند میشه

_آره بهتره استراحت کنید

بابا_ فقط قبلاش باید نوه ی خوشکلمو ببینم

شب بخیر میگن و میرن بالا.

همونجا دراز می کشم.

دلَم گواهی بد میداد حالم خوب نبود زیاد یه حس بد داشتم.

گوشیم زنگ میخوره جواب میدم

_بگو

قربان سیاوش اشراق بیمارستان

سریع میشینم

_چش شده؟

تو درگیری سرش شکسته

گوشیو قطع می کنم

آدم باید همیشه از رقیبش باخبر باشه

بلند میشم و میرم داخل اتاقم

@Caffetakroman

دل من با تو کوکه, [۱۴:۰۵ ۰۲,۰۷,۱۷]

#پارت ۷

صبح از سنگینی جسمی روی صورتم چشمامو باز می کنم

_آنید؟

داداشی صبح بخیر

_خفه شدم

عه خب دلم برات تنگ شده

صدای دنا میاد

دایی پاشو دیگه

سریع بلند میشم و آنید با کله میوفته روی تخت.

دنا رو بغل می کنم

@Caffetakroman

_سلام دنا خانوووم

دایی خیلی دلتنگت بودم

_منم خانوم کوچولو

آنید_ دنا بدو بریم

رو به دنا میگم

_کجا؟

خونه ی مادر شوهر

لبخند کجی میزنم

دنا_نهار اونجاییم

_خوبه

آنید و دنا از اتاق میرن بیرون.

منم بعد اینکه دوش گرفتم میرم پایین

@Caffetakroman

مامان_آنید شب شام خونه ی داییتیم ها

آنید_باشه

پشت میز صبحونه میشینم

_خب چرا شما دعوتشون نکردین؟

مامان_اول صبح بخیر دوم من زنگ زدم تا دعوتشون کنم که مهشید گفت امشب شام اونجاییم گفتم من میخواستم شمارو دعوت کنم که گفت نه اول شما بیاین منم قبول کردم

_آهان

کمی از آب پرتقال و میخورم که صدای داد میاد

آنید کجایی؟؟؟؟ هوی آنید؟؟

سری با تاسف تگون میدم

آنیددد؟؟؟

مامان_ ساشا مادر آنید رفت

میاد طرفمون

نگید که دیر کردم و مرغ از قفس پرید؟

مامان در حالیکه می خندید گفت

نه قربونت برم آنید نهار خونه ی مادرشوهرش

ای ای هرچی میکشیم از دست مادر شوهر
بیا مادر بشین صبحونه بخور
خونمون خوردما اما باشه اینجا هم میخورم شبم که خونه ی برادر جانتونیم

کنارم میشینه

ناسلامتی مهمون اومده خونتون یه سلام بدی بدنستا
_ تو که از منم بیشتر اینجا یی
جای خوش آمد گفتنته؟

@Caffetakroman

نیم‌گاهی بهش میندازم و صبحونه مو میخورم.

مامان_ امروز نرفتی ورزش؟
_ نه دیشب دیر خوابیدم بدنم کوفته شده نتونستم برم
ساشا_ بیا بریم ماساژت بدم

سری تکون میدم.

بعد اینکه صبحونمونو خوردیم همراه ساشا میریم استخر.

کنار استخر دراز میکشم.

ساشا_ اینجا ماساژت بدم؟

_ او هوم

میشینه و شروع می کنه به ماساژ کردنم

ساشا_ میگم امشب بعد چندسال سالار و آنید همو میبینن؟

_ یه ۵_ ۶سالی میشه

۶سال

_ خب تو که میدونی چرا میپرسی؟

خواستم بحث و باز کنم

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۸

پوفی از سر کلافگی میکشم

تو آگه کلافه نشی که آرشام نیستی قربونت برم خدا این چیه که تو آفریدی فقط عقل
داره البته قیافه هم داره ولی اصلا شادی تو وجودش نیستا خلا نات

و خودش و پرت می کنه توی استخر.

لبه ی استخر میشینم و خیره آب بودم که دستی میشینه پشت سرم و میفتم توی آب.

ساشا_آنیییییی

آنید با جیغ مییره توی استخر و ساشارو بغل می کنه.

_آنید تو که نهار خونه ی مادر محمد بودی اینجا چیکار می کنی؟

آنید_ حوصله شونو نداشتم آرشام اومدم خونه

_چرا؟

عصاب ندارم آرشام ساکت شو لطفا

چشمام و میبندم و باز می کنم از استخر میام بیرون و میرم پیش مامان.

_مادر؟

توی آشپزخونم

میرم داخل آشپزخونه

_آنید چرا برگشته؟

هی چی بگم مادر

پشت میز میشینم

_اتفاقی افتاده؟

مادر محمد باز سر پسر آوردن آنید بحث کرده

_بازم؟؟؟ اینا تازه از اونور آب اومدن چرا تمومش نمی کنه؟؟

نمیدونم عزیزم بعضیا فقط منتظر پسرن

_من فکر کردم دیگه بحثی نیست در این مورد

_ای مادر آنید میگه پشت تلفن هم گاهی می گفته

با دست ضرب میگیرم روی میز.

عصبانی می شدم از ناراحتی آنید.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۹

مامان_ پاشو مادر یه چیزی بپوش

بلند میشم و میرم داخل اتاقم.

دوش میگیرم و لباس پوشیده میرم پایین.

@Caffetakroman

ساشا_ آنید هوی؟

آنید_ هوی عمته

ساشا_ هی از عمه ی من حرف نزن رگم میزنه بالا

آنید_ گمشو عمته همیشه زن داداشم بتوجه آخه

سری از تاسف تکون میدم و روی مبل میشینم.

آنید_ خب آقای داماد دلتون واسه عمه ی ایشون تنگ نشده؟

چقدر اینا حوصله داشتن خدایا.

ساشا_ یعنی بهت قول میدم الان داره غرغر میکنه که چقدر ما حوصله داریم

خندم میگیره

آنید_ اوه خندید چه عجب

_دنا اونجا موند؟

ساشا_ نه

_کجاست؟

ساشا_ تو جییم

آنید_ خدا نکشتت ساشا

چشمام و یه دور میبندم و باز می کنم.

رو به ساشا می کنم

_تو خونه زندگی نداری همش اینجایی؟

ساشا_بتوجه

نفسم و میدم بیرون

آنید_آخی عبصانی کردی داداشم و

بلند میشم

ساشا_آرشام فرار می کند

@Caffetakroman

ازشون دور میشم و میرم داخل حیاط.

روی صندلی می شینم و خیره میشم به آب استخر.

فکرم مشغول بود.

مشغول شرکت مشغول آنید.

آنید بعد دنا حامله شد و پسر داشت اما سقط شد نمیدونم چرا حامله نمیشد آنید عاشق بچه هاست.

همیشه می گفت دلش میخوادپنج تا بچه داشته باشه و سالار همیشه باهش موافق بود.

سالار بچه می دید ضعف می کرد.

یادمه یک بار آنید ازش با بغض پرسید اگه حامله نشه و لاش می کنه؟

سالار گفت مگه بچه های پرورشگاهی چشونه.

انقدر برای آنید بچه نیاوردن سخت بود که با بغض پرسید اون سوال و.

حالا هم نمیره دکتر چون میترسید دکتر بگه دیگه بچه دار نمیشه.

و داشت سرزنش های مادرشوهرش و تحمل می کرد.

آخه محمد از یه خانواده ی ثروتمند و فقط محمد نوه ی پسریه بقیه دختر بودن واسه همون خیلی برایشون مهم بود که نسلشون همینجا متوقف نشه.

تو افکار خودم غرق بودم که صدای اون دوتا رشته ی افکارم و پاره کرد.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۰

ماشین و توی حیاط دایی پارک می کنم و پیاده میشم.

همراه آنید و محمد وارد خونه ی دایی میشیم.

مامان و بابا زودتر اومده بودن.

یه چشمم به آنید بود یه چشمم دنبال سالار می گشت.
که صدای ساشا تمام حواسم و معطوف کرد سمت خودش.

ساشا_چقدر دیر اومدین آرشام؟

آنید_خونه ی دایی منه تو چرا انقدر زود اومدی؟

صداش می لرزید.

ساشا و آنید داشتن باهم بحث می کردن که صدای سالار باعث متوقف شدن بحثشون شد.

برمی گردیم سمت سالار.

سالار_سلام خوش اومدین

گفت خوش اومدین اما خیره ی آنید بود.

ساشا میره سمتش و بغلش می کنه.

آنید_سلام سالار توام خوش اومدی به کشورت

اختصاصی کافه تک رمان

سالار لبخندی میزنه و حسرت توی چشمه‌هاش موج میزد.
بعد اینکه محمد هم با سالار خوش و بش کرد نشستیم.
محمد دست میندازه دور کمر آنید و چشم های سالار محکم بسته و باز میشه.

آنید_ طناز کجاست سالار؟

سالار پوزخندی میزنه.
حرکاتش دست خودش نبود مطمئنم داشت دیوونه می شد از نزدیکی محمد به آنید.
سالار حتی توی جشن آنید شرکت نکرد.
حتی یکبار هم اونارو کنار هم ندیده بود.

آنید_ اتفاقی افتاده؟

ساشا_ طلاق گرفتن

برمی گردم سمتش

ساشا_ امروز قبل اینکه پیام خونتون اینجا بودم

آنید ناباور خیره میشه به سالار

جدی؟

سالار_اوهوم

اما چرا؟

سالار_آنید جان ممنون میشم این بحث و باز نکنی

آنید اول خیرش میشه و بعد با دلخوری ازش چشم بر می داره.

خیاری برمی دارم

@Caffetakroman

ساشا_ای که تو همش خیار کوفت کنه

محمد_باهاش سازگار

ساشا قهقه ای می زنه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۱

سوگند کنار آنید نشست و مشغول صحبت شدن.
زیرچشمی به سالار نگاه می کنم که خیره ی میز بود که یهو بلند شد

با اجازتون میرم حیاط
ساشا_ اجازه نمیدم

سالاره فقط نگاهش می کنه و میره بیرون.
ساشا به من نگاه می کنه

@Caffetakroman

شماخونوادگی بیشعوریدا کلا بی تفاوتین خلا نات

سکوت می کنم و خیره میشم به پنجره ی سرتاسری که سالارو در حال قدم زدن
نشون میداد.

ساشا_ فردا منشی جدید میادا
_خوش اومده

بعد صرف شام آنید همراه محمد میره.

ساشا آروم به سالار میگه

دیگه نبینم باخواهرم بد حرف بزنی

سالار_بیخیال ساشا حوصله ندارم

و بلند میشه

من میرم تو اتاق خستم ببخشید

مامان_نه عزیزم برو شبت بخیر

سالار میره منم بلند میشم

_خب منم میرم فردا باید زود بیدار شم

باهمه خداحافظی می کنم.

ماشین و داخل حیاط پارک می کنم.

وارد خونه و بعد اتاقم میشم.

بعداینکه لباسام و عوض کردم روی تخت دراز می کشم و به خواب میرم.

وارد شرکت میشم خانوم احمدی سریع بلند میشه و سلام می کنه سری تکون میدم که میگه

___ من اون منشی که بهتون معرفی کردم و بفرستم اتاقتون

___ بهش بگو قهوه هم بیاره برام

متعجب میشه و من وارد اتاقم میشم.

کتم و آویزون می کنم.

تقه ای به در می خوره

___ بفرمایید

در باز میشه و اون...

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵:۱۴]

#پارت ۱۲

میاد داخل.

پاشنه های کفشش مثل مته رفت روی مخم.

سرم و بلند نمی کنم.

سلام

صداش مجبورم می کنه تا سر بلند کنم.

قهوم و میذاره جلوم.

آقای احتشام بنده هستی صامتی منشی جدیدتون هستم

سری تکون میدم

بنشینید

میشینه.

شما به زبان انگلیسی مسلط هستید؟

بله فقط...

با تکه ای که به در میخوره حرفش نصفه می مونه.

بفرمایید

و اندام ساشا از پشت در نمایان میشه.

سلام

سری تکون میدم.

میاد و روی میز میشینه.

من مصاحبه رو انجام دادم.

نتیجه؟

استخدام شدن

سری تکون میدم.

خوبه

روبه هستی صامتی میگم

از امروز میتونید کارتونو شروع کنید

چشماس به طرز عجیبی گرد میشن

امروز؟؟؟

بله

اما امروز که نمیشه

اخمی می کنم و یه ابروم و میدم بالا

_ چرا؟؟؟؟؟

آخه امشب عروسی سحر و بهزاد

_ سحر و بهزاد و چه به من؟

ساشا در حالیکه سعی داشت خندشو کنترل کنه گفت

سحر منظورش خانوم احمدی بهزاد هم که پسرخاله ایشونن و همسر خانوم احمدی

_ خب؟

صامتی_ خب نداره من امروز نمیتونم کار کنم

داشتت کلافم می کرد.

_ چرا خانوم صامتی؟

خب باید آماده بشم

_ ساعت ۴ هم میتونید آماده بشید

عروسی ساعت ۶ من ۴ آماده بشم؟؟؟ خود شما که مردی میتونی در عرض دو ساعت

آماده بشی؟ بعد من که دخترم..

ساشا_ عرض کنم که آرشام جان هم مثل شما که دختری پسر هنوز مرد نشده.

با اخم به ساشا نگاه می کنم

_ساشا!!

به سقف نگاه می کنه.

چشمام و از عصبانیت می بندم و باز می کنم.

_از فردا کارتونو شروع می کنید

مرسی

و بلند میشه میره بیرون.

ماهم دعوتیما

باخم غلیظی نگاهش می کنم.

من رفتم

و سریع از اتاق خارج میشه.
من سخته می کنم از دست این.

ساعت ۶ بودم که میرم خونه تا آماده بشم واسه عروسی.

صدای جیغ و داد آنید و دنا میومد.

آنید_سلام بر داداش یخم

_سلام

دنا میاد سمتم گونش و میبوسم.

میرم داخل اتاقم و کت و شلوارم و می پوشم.

از اتاق خارج میشم.

آنید_اوو خوشتیپ کردی کجا؟

_ عروسی یکی از کارمندانه.

تو که واسه عروسی کارمندات نمی رفتی فقط کادت و می فرستادی

_ خانوم احمدی از اولین سالی که من مدیر عامل شرکت بودم منشیمون بود و دیگه هم نمیاد شرکت واسه کار. برای همونب میرم.

آها. مواظب باش نذر دنت

_ مادر کجاست؟

خونه ی دایی

_ آها

خدا حافظی می کنم و از خونه میام بیرون.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۳

وارد باغ میشیم.

راننده درو برام باز می کنه.

از ماشین پیاده می شم.

همه نگاه ها معطوف میشه سمت من.

دیگه عادت کرده بودم به این نگاه ها.

پسر جوانی که از ۲۴ سالگی مدیرعامل شرکت پدرش شد و تو اوج همه ی اینا باعث شده بود که معروف بشم و همه بشناستمن.

چشم میوفته به داریوش خان یکی دیگه از رقیبام.

داریوش احتشام.

سیاوش اشراق هم بود.

ساشا میاد سمتم.

همه کله گنده ها اینجان میبینی

_او هوم

آخه پدر شوهر خانوم احمدی خودش از اون کله گنده هاست واسه همون همه اینجان من و تو هم دو طرفه دعوت بودیم.

سری تکون میدم.

پدرم چندسال پیش شرکت و رها کرد و رفت سراغ شغل مورد علاقهش و شرکت و سپرد به من واسه همون دیگه تو اینجور دعوتیا من و دعوت می کردن خود پدر کنار کشیده بود از این کار.

همراه ساشا می شینیم که هستی صامتی میاد سمتون.

خیلی خوش اومدین

سری تکون میدم

ساشا_خیلی ممنون هستی جان

ساشا بود دیگه زود پسرخاله می شد.

هستی_آقا ساشا نمایین برقصین؟

ساشا_حتما

و بلند میشه.

نیم نگاهی به من میندازه و میره.

از شربت یکم میخورم که مردی اومد سمتم.

تا کمر خم شد و گفت

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۴

جناب احتشام بزرگ باهاتون کار دارن

یه ابروم و میدم بالا

میاین دیگه؟

سرم و کج می کنم

متوجه شدم

سری تکون میدم که میره!

سیاوش اشراق نشسته بود و طبق معمول دختری کنارش.

دخترای رنگ و وارنگی همیشه دورش میچرخیدن.

تنوع طلب بود کلا.

همیشه دست روی دخترای کله گنده میذاشت.

جام و سر می کشم.

بلند میشم تا یکم قدم بزنم و از اون محیط شلوغ دور بشم.

از جمع دور میشم.

صدای قدم های کسی به گوشم میخوره برمیگردم.

یه ابروم و میدم بالا و لبخند کجی میزنم که به پوزخند بیشتر شباهت داشت تا لبخند.

با عصای مشکیش آروم میزنه روی زمین.

هم سن تو که بودم نصف زمینای تهران مال من بود

نکنه الان همشون مال شماست؟

سیاوش اشراق و آرشام ملکان انگار میخوان جاب من و بگیرن.

آرشام ملکان قرار نیست جای کسی و بگیره قراره جای خودش و به بالاترین جا برسونه.

که جای منه هیچوقت نمیتونی به من برسی.

چون اصلا به جای شما فکر نمی کنم به جای اصلی خودم فکر می کنم جناب احتشام بزرگ

از کنارش میگذرم و میرم داخل جمعیت که هستی صامتی در حالی که پشت سرش و نگاه می کرد با سرعت از کنارم میخواست رد بشه.

که جام شراب و میریزه روی کتم.

بالخم غلیظی نگاهش می کنم.

که دستش و میذاره روی دهنش و هین بلندی میگه.

وای ببخشید آقای ملکان ببخشید اصلا حواسم نبود

سری با تاسف برایش تگون میدم و میرم سمت میزم.

کتم و درمیارم.

ساشا_ریخت روی کتت؟

_دختره ی حواس پرت

خیلی باحاله

_دیوونه ها هم و زود پیدا می کنن

ببند دهنش و

خنده ای می کنم.

جوون خندت و بخورم

__ ساکت شو ساشا

__ چشم آر شام

و چشمکی میزنه.

همراه ساشا کادو مونو دادیم و از عروسی اومدیم بیرون.

دل من با تو کوکه, [۱۴:۰۵ ۰۲,۰۷,۱۷]

#پارت ۱۵

از ماشین پیاده میشم و میرم داخل خونه.

خونه توی سکوت مطلق فرو رفته بود.

که صدای پاشنه های کفش آنید سکوت ک شکست.

با دیدنش ناخودآگاه سوتی میزنم که بلند می خنده.

_غیرارادی بود

صد درصد وگرنه تو از این احساسات به خرج نمیدی که

_دیگه بی انصافی نکن...کجا میخوای بری؟

لباسات و دیگه در نیار

_چرا؟

بله برون

_خب بمنچه؟

د بله برون سوگند دیگه

چشمام گرد میشن و ابرو هام میپرن بالا

وای نگو که تو عاشقش بودی؟

چشمام بیشتر گرد میشن

آخه تو واسه چیزی انقدر واکنش نشون ندادی

_خب یهو گفتم سوگند که هنوز سنی نداره

۲۰سالشه ها بعدش با دوست پسرش عقد می کنه یکسال باهم بودن

__بریم پس

قدمی به سمت در بر می دارم که چیزی یادمیاد و روی پاشنه ی پا میچرخم سمت
آنید

__محمد و دنا کجاستن؟

صورتش غمگین میشه

با محمد بحثم شد رفت خونه ی مادرش دنا هم با مامان رفت خونه ی دایی

__چرا بحث بشه؟

وقتی تو رفتی عروسی به اصرار محمد یه دسته گل و جعبه شیرینی گرفتیم رفتیم
خونشون.مادرش با ذوق بغلم کرد و گفت نکنه حامله شدی بعد که گفتم نه چنان اخم
کرد که ترسیدم یه لحظه غیر مستقیم بهم فهموند گل و شیرینیت بخوره توی سرت.

بازوش و می گیرم

__اشکال نداره یکم صبر کن کم کم حل میشه

خداکنه

سوار ماشین میشیم

_محمد نمیاد؟

بهش زنگ زدم جواب نداد بعد پیام دادم که بله برون سوگند جواب نداد

_نذار این بحثات با مادرشوهرت رابطه ی تو و محمدو خراب کنه

منم نذاشتم محمد باهام بحث کرد که چرا با مادرم بد رفتار کردی بهم برخورد آرشام
من اونهمه خود خوری کردم و هیچی تاالان به مادرش نگفتم بعد اون میگه چرا
بدرفتار کردی بد رفتار نکردم فقط یه جا نشستم و هیچ حرفی باهش نزدم

اشکاش میریزن طاقت دیدن اشکاش و نذاشتم می کشمش توی آغوشم سرش و میذاره
روی سینم

تاحالا نشده بود که محمد جوابم و نده میترسم آرشام

_از چی؟

از اینکه مادرش زیر گوشش انقدر بخونه تا از من دور بشه

_همچین اتفاقی نمیفته

و به روبروم خیره میشم

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۶

صدای موزیک تا توی حیاط میومد همراه آنید وارد خونه میشیم.

محمد ایستاده بود و داشت به آنید نگاه می کرد.

آنید لبخند محوی روی لبش نشست و رفت سمتش و توی آغوشش فرو رفت و
چشمای سالار با عصبانیت بسته شد.

جام توی دستش یکسره سر کشید و رفت سمت پنجره.

میرم طرف سوگند بلند میشه

_تبریک میگم

و باهانش دست میدم

مرسی آرشام

و لبخندی میزنه سری تکون میدم و باهمسرش هم دست میدم.

روی صندلی تک نفره ای میشینم رقص نور بود و همه داشتن میرقصیدن فقط فامیل درجه یک دعوت بودن.

چراغا روشن میشن.

ساشا_ به به جناب مغرور

به وضوح ابرو هام می پرن بالا با دیدنش که سرش و میاره جلو

سلام جناب ملکان

_سلام خانوم صامتی

آروم کنار گوش ساشا میگم

_این اینجا چیکار می کنه؟

این چیه بی ادب اسم داره اسمشم هستی

ساشا؟

خیله خب دعوتش کردم اونم قبول کرد

لبخندی از روی حرص میزنم.

ساشا هم یه کارایی می کنه دیوونه که میگن ایشونن.

یه دیوونه مثل خودش پیدا کرده.

دوباره رقص نور وجیغ دخترا ساشا و هستی بلند میشن و میرقصن دستم خود به خود مشت میشه.

آخه این هستی صامتی چیکار مون میشه که ساشا دعوتش کرده؟

پوفی می کشم.

سالار داشت میرقصید و آنید میاد سمتم

پاشو برقصیم

آنید

توروخدا آرشام محمد تلفن کاری داشت

دستش و میگیرم و بلند میشم.

دستم و دور کمرش حلقه می کنم و اروم میرقصیم.

سالار_ اوو چه عجب آقا آرشام

لبخند کجی میزنم که گوشیم زنگ میخوره

_ او ببخش آنید

___ عه آرشام

_ خب گوشیم زنگ میخوره

سالار_ به من افتخار بدین بانو

تنهاتون میذارم و میرم داخل سالن.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۷

بعد اینکه گوشی و قطع کردم میرم داخل پذیرایی.

آنید و سالار داشتن باهم می رقصیدن.

روی مبل میشینم و خیره میشم به جمعیت.

هستی میاد و کنارم میشینه.

فردا یه جلسه ی مهم دارین

_بحث کاری و وسط عقدی دختردایی میکشی وسط؟

ببخشید

نفسم و با صدا فوت می کنم.

آخرشب شد و هستی همراه ساشا رفت.

@Caffetakroman

بلند میشم با همه خداحافظی می کنم و میرم خونه.

تیشترتم و درمیارم که گوشیم زنگ میخوره.

با تعجب تماس تصویری و برقرار می کنم.

که قیافه ی هستی صامتی نمایان میشه.

این دختر دیوونست؟

هییی نمیدونستم لختین وگرنه زنگ نمیزدم

_الان تماس تصویری مهم بود؟

خب..

تره ای از موهایش و دور انگشتش میپیچونه

چیزه..

_کافیه کارت و بگو

فردا جلسه ندارین

_تو الان توی عقدی گفتی جلسه ی مهم دارم

خب چیکار کنم تو دفترچه مو که نگاه کردم دیدم ندارین

بعد گرفت روی دفترچه

بفرما خودتون ببینید

داشتم از عصبانیت منفجر می شدم.

دوربین و سمت خودش گرفت

وا چرا عین کسایی که به خونم تشنن نگام می کنید؟

این باید خواهر ساشا میشد

_ امروز چه تاریخی خانوم صامتی؟؟؟

۱۴

_ ۱۴؟؟؟ تو چطور منشی هستی که حتی تاریخ و هم نمیدونی

خب ۴ اتیر دیگه

_ امروز ۵ و دیروز ۴ بود من دیروز جلسه داشتم خانووم

چی؟؟؟

داشتم دیوانه میشدم از دستش

ساشا تو این ۲۰ و اندی سال دیوونم نکرد اونوقت این دختر...

خب من چیکار کنم من تازه کارم و شروع کردم خانوم احمدی باید بهتون می گفت

_ ببخشید خانوم احمدی مگه دیروز عروسیش نبود؟

چرا

_ خب اون چطور میخواست حواسش به جلسات مهم من باشه بعدش اون دفترچه ی

کوفتی که دست توئه مال خانوم احمدی که جلسات و توش مینویشت

راست میگیا تازه دیروز بهم گفت که جلستون مهمه

سرش و باخجالت انداخت پایین

بخشید دیگه تکرار نمیشه

دل نمیخواست دستم میرسید به اون گیساش و دونه دونه می کندمشون.

تماس و قطع کردم و گوشی و پرت کردم سمت تخت.

نیومده شر به پا کرد.

شلوارم و با شلوارک عوض می کنم و میرم توی اتاق کارم.

به سعید زنگ میزنم تا اطلاعات جلسه ی دیروز برام دربیاره.

تا صبح کار می کردم.

صبح یکم ورزش کردم و بعد دوش گرفتم و رفتم شرکت.

هستی سریع بلند میشه.

_بیا تو اتاقم

وارد اتاق میشم و اونم پشت سرم میاد تو.

_درو ببند

درو می بنده.

_این اولین و آخرین اخطار من به توئه خانوم صامتی. اینجا خونه ب بابات نیست که هر وقت خواستی کار کنی و هر وقت نه اینجا جایی واسه صحبت با دوستات نیست

پرید وسط صحبتتم

بخدا مامانم بود داشت می گفت...

داد می کشم

_دیگه وسط حرفم نمیپری مامان و بابا و خواهر و دوست و سرکار میذاری کنار تحت هیچ شرایطی نبینم داری با تلفن جز مربوط به کارمون صحبت می کنی دیگه نبینم تاریخ و جابجا کنی و جلسات من و به فراموشی بسپاری خداروشکر یه تقویم اونجاست حواست به تاریخ باشه

از ترس سرش و انداخته بود پایین

اینجا آرایشگاه زری خانوم و دوستاش نیست یا عروسی پسرخالت نیست که هفت قلم آرایش کنی و برای خودت تیپ بزنی اینجا شرکت یه شرکت الکی نیست یه شرکتیه که با خارج کشور وارد معامله میشه پس رسمی میای سرکار و اون آرایشست و از غلیظ به هیچ میرسونی اگر میخوای خوشگل بشی انقدر رنگ و لعاب نمال به اون صورتت. من صبحونه نخوردم چون بخاطر گند کاری شما تاهمین الان داشتم نبودم و توی جلسه جبران می کردم. یه قهوه و یه چیزی واسه خوردن بیار. بیرون.

آب دهنش و با سروصدا قورت میده و باصدای تحلیل رفته ای گفت

چشم

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۵: ۱۴]

#پارت ۱۸

در اتاقم باز میشه.

سرم و بلند می کنم تا مواخذه کنم که ساشا رو می بینم.

بالین بدبخت چیکار کردی که زیر اون آرایش هم رنگ پریدگیش معلومه

_ساشا تو دیگه هیچی نگو عصابم به قدر کافی از دستش خورد هست

چشم چشم من لال فقط این پرونده رو بررسی کن من دیشب بررسیش کردم واسه
زمین

_باشه

پرونده رو میذاره روی میز و میره سمت در که هستی وارد اتاق میشه.

ساشا میره بیرون و درو میبندد.

قهوه همراه کیک میذاره روی میز

بفرمایید امر دیگه ای ندارین؟

بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم

_بیرون

انقدر محو پرونده بودم که نفهمیدم کی رفت بیرون.

همراه ساشا میریم تا زمینی که قرار بود برج بسازن و ببینیم.

رسولی_من نمیتونم تو این زمین برج بسازم؟

_چرا؟

قبلا هم خدمتتون عرض کردم این زمین بدرد نمیخوره یکباریباین بریم زمینی که
گفتم و ببینید

باخم غلیظی نگاهش می کنم.

_کدوم زمین جناب رسولی؟ همونی که مال برادرتون؟؟ تا بعد ساختن برج بگین زمین
تمام و کمال مال شما بود و پولشو نوش جون کنید؟؟

با بهت نگاهم می کنه

ساشا_جناب رسولی نکنه فکر کردید ما الکی الکی معامله می کنیم یا شریک میشیم؟

رسولی_نه قربان این چه حرفیه من میگم شماهم شریک بشید اونجا پولش از اینجا
بیشتر ها

یعنی می‌گید سر بقیه رو کلاه بذاریم و پولاشونو نوش جان کنیم یه آبم روش؟
نه..

دستم و میارم بالا

کافیه اگه پشیمون شدید بقیه هستن واسه ساختن
نه قربان این چه حرفیه من فقط..

شما فقط برج و سریعتر تحویل بدین از همین امروز کار و شروع می کنید ۶ ماه
دیگه من اینجارو تحویل میگیرم
چشم

همراه ساشا از اونجا دور میشیم که گوشیم زنگ میخوره

بله؟

هستی دو ساعت دیگه جلستون یا آقای مرندی شروع میشه

گوشی و قطع می کنم.

_من میرم جلسه

ساشا_ کدوم جلسه؟

_جلسه ی مرندی

چشماش گرد میشن

اون و که قرار بود من برم

_اما این صامتی میگه من..

چشمام و می بندم و باز می کنم

_من دیگه نمیتونم خنگ بازیای این و تحمل کنم همین امروز اخراجش می کنم

و میرم سمت ماشین که ساشا از پشت بازو م و میگیره

واستا

_چییه؟

قربونت برم این بدبخت تازه کار تاحالا که کار نکرده بذار یکم کار کنه راه میفته

مگه مهدکودک اینجا که بهش راه رفتن و یاد بدیم؟؟؟ یا نه مدرست که باید خوندن و نوشتن یادش بدیم؟؟

نه آرشام بذار چند روز بگذره قول میدم درستش کنم

ببین قول دادی

باشه داداشم جلسه رو تو میری یا من برم؟

خودم میرم این دختررو ببینم عصابم خورد میشه

میخنده

باشه

باهاش صحبت کن

چش چش

من رفتم

بسلا مت

سوار ماشین میشم و میرم سمت شرکت مرندی.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۶: ۱۴]

کتم و پرت می کنم سمت چوب لباسی که پخش زمین میشه.
انقدر ساشا اصرار کرد که اخراجش نمی کنم.
داشتم دیوونه می شدم.
تقه ای به در اتاق میخوره و باز میشه.
دستاش و بهم قلاب کرده بود.
باخشم خیرش میشم.

معذرت میخ...
@Caffetakroman

داد می کشم

گمشو بیرون

دستاش و میذاره روی گوشش و از اتاق میره بیرون.
جا خودکاری و بر می دارم و پرت می کنم سمت در.

اختصاصی کافه تک رمان

قرار مهمم بهم خورد بخاطر سربه هوا بودن این دختر.

از شرکت میزنم بیرون.

سوار ماشین میشم و با سرعت میروم.

نمیدونستم دارم کجا میرم فقط گاز می دادم.

کنار جاده نگه می دارم و از ماشین پیاده میشم.

ماشین ها با سرعت رد می شدن.

عقلم می گفت اخراجش کنم اما چیزی در درونم می گفت نه و همین نه گفتن داشت عذابم میداد.

گوشیم زنگ میخوره

@Caffetakroman

_بله؟

آنید کجایی؟

_بیرون

واسه نهار میای؟

_نه

و گوشی و قطع می کنم.

آنید هم داشت به مشکل میخورد اما اونم چاره ای نداشت هرچی بهش گفتم بره دکتر هی میگه نه.

نفس عمیقی می کشم که دوباره گوشیم زنگ میخوره

_بله آنید؟

آنید کدوم خریه ساشام

_بنال

بمالم؟؟؟کجارو؟؟؟

_خاکتوسرت ساشا

کمرت و بمالم؟؟یا شقیقه هات و؟آخه مطمئنم الان سر درد گرفتی از دست هستی

هستی

هستی

هستی

لعنت بهش!

_ساشا کارت و میگی یانه؟

چش چش میگم

هوار می کشم

_خب بگووو

مرگ چرا داد می کشی کر شدم اصلا نمیگم

و بوق آشغال اومد.

به اینجام رسیده بود.

همشون دست به دست هم داده بودن تا منو دیوونه کنن.

بهتر بود یکم دوربشم ازشون.

سوار ماشین میشم و میرم شرکت وارد اتاق ساشا میشم.

اووو جناب چشمم و روشن کردی از کی بود اتاقم ندیده بودت؟؟

_ساکت شو لطفا به اندازه ی کافی عصابم خورده

چشمم

_من میخوام برو

خارج از کشور بسلامتی؟

_نمیدونم شاید

خب کی میخوای بری؟

_واسه فردا بلیط میگیرم

پس پاشو بریم

_کجا؟

محضر دیگه

_محضر چرا؟؟؟

مگه نمیخوای بری؟

_خب آره

بریم شرکت و کامل بزنی به اسم دیگه بالاخره میری منم یه نفس راحت می کشم

_کی میخوای جدی باشی ساشا؟

تو جدی هستی چه چیز مهمی بدست آوردی که من بدست بیارم؟

با کلافگی دست میکشم روی صورتم.

چند روزه میری؟

_سه روزه بیشتر نمیتونم بمونم حواست به شرکت باشه

بسلامت

بلند میشم و از اتاق میام بیرون.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۱۸:۱۴]

#پارت ۲۰

راننده درو برام باز می کنه سوار میشم.

گوشیم و روشن می کنم که ساشا زنگ زد.

@Caffetakroman

_ الان رسیدم

میای شرکت؟

_ آره

قطع می کنم.

وارد شرکت میشم همه ی کارمندا بهم خوش آمد میگن.

بی تفاوت از کنار هستی صامتی میگذرم که با سرعت پشت سرم میاد داخل اتاقم یهو بر می گردم که میچسبه به در و در بسته میشه.

درو قفل می کنم میخواست از در جدا بشه که دوتا دستام و میذارم روی در کنار صورتش ترس از صورتش مشهود بود.

آب دهنش و با سروصدا قورت داد.

مقنعش که وسط سرش بود و کم مونده بود بیفته پایین با شدت کشیدم جلو

__ مگه صدبار نگفتم که...__

چرا چرا گفتین ببخشید این گشاد بعد اینجوری چیز شد

از هولش و حرفاش خندم گرفت اما جلوی خودم و گرفتم.

مقنعش و درست می کنه.

__ همه ی کارارو دیگه دقیق برام ایمیل کردی؟__

__ بله بله. امروز یه جلسه ی مهم دارین با آقای...__

اون داشت حرف میزد و من نمیدونم چرا دوست داشتم بهش بچسبم و داشتم بهش کم کم نزدیک میشدم که تقه ای به در خورد و بعد دستگیره ی در اومد پایین.

ازش جدا میشم اونم از در.

قفل درو باز می کنم و ساشا با تعجب وارد اتاق میشه و با دیدن هستی تو اتاق چشمش گرد میشن.

__جانم ساشا؟__

یه نگاه بد به هستی انداخت که هستی سرش و انداخت پایین حالا این من بودم که تعجب میکردم اما ظاهرم و حفظ کردم.

ساشا_جلسه داره شروع میشه

_باشه

هستی_اینم پرونده ای که باید بررسی کنید

سری تکون میدم و پرونده رو ازش میگیرم.

اول هستی و بعد ساشا از اتاق میرن بیرون.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۲, ۰۶: ۱۸]

#پارت ۲۱

پرونده رو یه دور نگاه می کنم و میرم بیرون از اتاق.

که میبینم ساشا و هستی یه گوشه ایستادن و پچ پچ می کنن.

_ خانوم صامتی؟

متوجه نشد.

دستم مشت میشه.

_ آقای آرمان؟

ساشا از هستی جدا میشه و میاد سمتم.

جان اومدم.

و میریم داخل جلسه.

تمام حواسم پی هستی بود که داشت نکات مهم و مینوشت.

چرا می بینمش دلم نمیخواد ازش چشم بردارم.

پوفی از سرکلافگی می کشم و حواسم و جمع جلسه می کنم.

تو اتاقم نشسته بودم که تقه ای به در خورد و بعد هستی بود که اومد داخل.

قهوتون

_ممنون

چشم‌اش از تعجب گرد شد خودمم تعجب کردم ازش تشکر کردم؟

_بذارش روی میز

_چشم

*

از شرکت اومدم بیرون هوا داشت سرد میشد و چقدر دوست داشتم این هوارو.
راننده در جلورو باز کرد و نشستم.

ماشین و روشن کردم که دیدم هستی کنار خیابون ایستاده و منتظر تاکسی.

این اواخر این محبت های الکی دست خودم نبود.

جلوش می ایستم.

_خانوم صامتی؟

با تعجب برمی گرده.

___ آقای ملکان؟

___ میرسونمتون

چشمش گرد میشن و میگه

نه ممنون با تاکسی میرم

دستم و سمت دستگیره میبرم و بازش می کنم.

___ سوار شو

سوار میشم

ببخشید که مزاحم شدم

___ خواهش می کنم فقط آدرس و آگه میشه..

آدرس و داد و به سمت خونس حرکت کردم.

بابا ماشینم و گرفته میگه باید یکم حال بقیرو درک کنی که ماشین ندارن من بدبخت تو این هوا که داره سرد میشه باید یک ساعت معطل تاکسی باشم از آخرم پیاده میرم من که میدونم

انقدر وراجی کرد و از روی حرص از کارای باباش گفت که ناخودآگاه خندم گرفت که یهو جیغ کشید و باخوشحالی گفت

وای چال.چال داری

دوباره خندم می گیره که سریع انگشتش و فشار میده توی چالم و قلبم ضربان می گیره.

برمی گردم سمتش و همونجور نگاهش می کنم.

من خیلی چال دوست دارم

دیوانه

اووو جناب ملکان چقدر می خندی تو این چند ماه یکبار بیشتر فکر نکنم خندت و ببینم

لبخندم محو میشه و به روبروم خیره میشم

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۳, ۵۹:۱۲]

#پارت ۲۲

سکوت بدی بود و نمیدونم چرا تازگیا به این دختر کشش داشتم.
توافقارم غرق بودم که صداش رشته ی افکارم و پاره کرد.

تو چرا ازدواج نکردی؟

تو؟ چه زود صمیمی شد.

_من درگیر شرکتم وقت نشد

یعنی تا حالا عاشق نشدی؟

نه _

چه جالب

_چیش جالبه؟

اینکه تو این سن با این همه مال و منال و تیپ و قیافه ازدواج نکردی حتی دوست
دوخترم نداری

_از کجا میدونی دوست دختر ندارم؟

آخه نفهمیدم

سری تکون میدم

@Caffetakroman

حالا داری؟

نه _

روبروی خونش نگه میدارم.

خیلی ممنون از اینکه رسوندیم

_خواهش می کنم

از ماشین میره پایین و دستش و تگون میده سری تگون میدم وقتی رفت داخل خونه حرکت کردم.

وارد حیاط میشم که آنیدو کنار استخر می بینم.

با تاپ و شلوارکی نشسته بود و پاهاش و داخل استخر کرده بود.

کنارش می شینم.

_ آنیدو؟

نگاهم می کنه و اشکاش میریزن چشماش قرمز شده بود.

طاقت نمیارم و بغلش می کنم.

@Caffetakroman

_ چته؟

با محمد دعوام شد آرشام مادرش داره زیرگوشش می خونه

میفشرمش به خودم و سرم و میذارم روی سرش.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۲۰ ۰۳,۰۷,۱۷]

#پارت ۲۳

با ساشا میریم واسه دیدن برج.

رسولی_ این برج سرشیش ماه تحویل داده شد
ساشا_ معرکست

بعد اینکه برج و نگاه کردیم میریم شرکت.

هستی بلند میشه و پشت بندم میاد اتاقم.

قلبم ضربان می گیره.

دلَم میخواستم همینجور بشینم و فقط نگاهش کنم.

این دختر تمام معادلات ذهن و قلبم و بهم ریخته بود.

چشمام و میبندم و عطرش و بو می کشم عطر تنش و.

نفس عمیقی می کشم و چشمام و باز می کنم.

کارام دست خودم نبود بهش نزدیک میشم

وقتی به میلی متریش میرسم سرش و از روی گزارشش میاره بالا و خیرم میشه.

_ خانوم صامتی؟

بله؟

چشم‌ها هرز میرن و خیره میشم به لباش که در اتاق باز میشه.
نفسم و توی صورتش فوت می‌کنم و به ساشا نگاه می‌کنم.

ساشا_ خانوم صامتی گوشی تلفن خودش و کشت انقدر که زنگ زد
هستی_ ای وای فراموش کردم باخودم بیارمش

پاتند می‌کنه و میره بیرون

@Caffetakroman

ساشا_ دیوونست

_به تو رفته

می‌خنده.

گوشیم زنگ میخوره

_بله آنید؟

آرشام بیا دنبالم توروخدا

_ چرا گریه می کنی؟

ساشا_ چی شده؟

_ آنید؟

آر شام بیا دنبالم

_ کجایی؟

خونه ی مادر محمد

قطع می کنم و سریع از اتاق میام بیرون.

@Caffetakroman

ساشا_ چی شده؟

_ نمیدونم

از شرکت میام بیرون سوار ماشین میشم و حرکت می کنم سمت خونه ی مادر محمد.

جلوی خونشون ترمز میزنم که آنید و باچشمای اشکی میبینم سریع سوار ماشین میشه.

_ آنید؟

همین کافی بود تا خودش و بندازه بغلم و زار بزنه.

بعد اینکه آروم شد از بغلم اومد بیرون و خیره شد به روبروش

_چی شده آنید؟

لطفا آرشام از اینجا بریم

_باشه عزیزم باشه

حرکت می کنم.

بعد چند لحظه خودش به حرف میاد.

آرشام به روم آورد جلوی مادرش به روم آورد خوردم کرد شخصیتیم و له کرد نابودم کرد

و صدای هق هقش که توی گوشم میپیچه و قلبم و می شکونه این صدای گریه.

_امروز رفتم پیشش نمیخواستم دیگه بیشتر از این بینمون فاصله بیفته رفتم تو اتاقش گفتم محمد بیابرگردیم بریم از ایران گفتم از وقتی که اومدیم همیشه دعواست

بینمون گفت نه آنید من نمیتونم مادرم و دیگه تنها بذارم گفتم خب بیا خونه بخریم گفت مادرم تنها میشه که یهو در اتاق باز شد و مادرش پرید توی اتاق و گفت محمد چرا راستش و نمیگی بگو که میخوای با کسی ازدواج کنه تا برات وارث بیاره یهو سرم گیج رفت و بی حال نشستم روی تخت و خیره ی محمد شدم که دوباره مادرش به حرف اومد بگو محمد میخوای دختر عموت و بگیری گفتم محمد راست؟ فقط سرش و انداخت پایین اصلا باور نمیشد آرشام محمد عاشق محمد سربه زیر بگه میخواد سرم هوو بیاره اونم کی دختر عموی از خودراضیش که از من متنفر بود و باعشق به شوهر من نگاه می کرد گفتم محمد ما هم و دوست داریم بچه دار میشیم تو همچین کاری نمی کنی گفت متاسفم آنید گفتم یعنی چی متاسفی این بود عاشقیت این بود دوست داشتنت این بود اون حرفای عاشقانت که تا تهش کنارم یهو داد کشید و گفت...

مکث می کنه و دست من چفت فرمون میشه می‌دونستم چی گفته بهش

دل من با تو کوکه, [۱۶:۲۰ ۰۳,۰۷,۱۷]

#پارت ۲۴

آنید با حق ادامه میده

آنید نذار دهنم و باز کنم گفتم باز کن بینم گفت تو همون آدمی هستی که قبل من باکسی دیگه بودی و من پذیرفتمت

هنگ کردم موندم در جواب این وقاحتش چی بگم مردی که قبولم کرد گفت خیلی خوبه که باهام صادقی مردی که عاشقم بود برداشت جلوی مادرش این و گفت

گوشیش زنگ میخوره

_کیه؟

محمد

_جوابش و بده

جواب میده

_بزن رو اسپیکر

میزنه و صدای محمد میاد

آنید

آنید_ بگو

من فردا میرم خواستگاری مینا و تو باید اجازه بدی

آنید_ یعنی همین محمد؟ ۵ سال زندگی دود شد رفت هوا؟

محمد_ دود نشده یه خونه دوطبقه میگیرم باهم زندگی می کنیم میدونی که دوست دارم اون قراره برام وارث بیاره

لعنت به همه ی مال و ثروت دنیا که دوست داشتن توش هیچ معنایی نداره

و گوشی و قطع کرد.

ماشین و کنار جاده نگه میدارم.

خواهرم داشت گریه می کرد و من دلم میخواست گردن محمدو بشکونم

_من می کشمش

خواهش می کنم آرشام تو خودت و دخالت نده نمیخوام باهانش درگیر بشی

_یعنی چی؟؟؟ میخوای بذاری هوو بیاره سرت و داغون بشی از اینکه شوهرت جلوی چشمت به زن دیگه ای هم محبت می کنه؟

نه من خوب میدونم میخوام چیکار کنم

_چیکار؟

سکوت می کنه و به روبروش خیره میشه.

سه روز از اون ماجرا میگذشت.

اختصاصی کافه تک رمان

پایین نشسته بودم که دیدم آنید لباس پوشیده داره از پله ها میاد پایین

__کجا؟

با محمد قرار دارم

__منم میام

__خواهش می کنم آرشام

داشتیم صحبت می کردیم که صدای سالار باعث شد بر گردیم سمتش

سالار_چی شده آنید؟

__سالار؟

آنید_من میرم

و از کنار سالار میگذره و میره

سالار_چی شده آرشام؟

دل من با تو کوکه, [۱۶:۲۰ ۰۳,۰۷,۱۷]

" آنید "

استرس داشتم قلبم محکم می کوبید به سینم بدنم یخ بود انگار قرار برم بمیرم.
یاد زمانی میفتم که سالار گفت کس دیگه ای رو دوست داره.
به آسمون نگاه می کنم و لبخند تلخی میزنم.

_تاریخ و تکرار کردی برام خدا؟

تنها فرق مهمش این بود که سالار دروغ گفت اما محمد...

آهی می کشم و وارد کافی شاپی که باهم قرار گذاشتیم میشم.

کنار پنجره نشسته بود و مثل همیشه دستش و گذاشته بود زیر چونش و با لبخند خیره شده بود به بارون عاشق بارون بود هر موقع میومد لبخند میومد روی لباش مثل الان مثل همیشه.

صندلی و می کشم عقب که نگاهم می کنه.

میشینم که گارسون میاد تا سفارش بگیره

_قهوه بدون شکر

محمد_ آب

سفارش و میگیره و میره.

محمد_ دلم برات تنگ شده بود

پوزخند میزنم

_تو قانون شما مردا فراموشی جزوشه دیگه نه؟

فراموشی چی آنید؟

_آها وقاحتم جزوشه

آنید

_اسم من و توی دهننت نیار نکنه یادت رفته که تو خونه ی مادرت چطور من و زیر پات له کردی هان؟؟؟یادت رفت که جلوی مادرت من و سکه ی یه پول کردی؟؟؟من اون و تو تنهاییمون بهت گفتم من اون حرف بهت گفتم تا بدونی که صادقم باهات گفتم تا بدونی گذشتم اینطور بوده اما تو راز زن تو جلوی مادرت گفتی مادری که به خونم تشنست

آنید عصبانی بودم یه چیزی گفتم

_چی؟ عصبانی بودی؟؟ محمد عصبانی بودی؟؟؟ تو نابودم کردی میفهمی نابودم کردی

آنید خواهش می کنم برگرد به زندگیت

_تا شوهرم و با یه زن دیگه تقسیم بشم؟

خب چیکار کنم تو خوب میدونی که باید این مال و ثروت یه وارث داشته باشه

_یعنی بخاطر بچه من و میخوای درسته؟

من عاشقتم با مینا ازدواج می کنم تا یه وارث بیاره برام

پوزخندی میزنم گارسون سفارش و میاره و میره.

یکم از قهوه مو مزه می کنم.

_پس اجازه ی من و میخوای درسته؟

آره تازه یه خونه چشمم و گرفته باهم بریم اونم ببینیم

_مینا جون هم هست؟

آنید لطفا

_باشه فردا میریم محضر

یعنی میای واسه عقدمون؟؟

بلند می‌شدم دستم و می‌ذارم روی میز و تیز نگاهش می‌کنم

_میام اما نه واسه عقدت واسه طلاقمون.

تو بهت می‌ذارمش و از کافی شاپ میام بیرون.

اشکام میریزن و چقدر خوب بود که بارون میبارید.

قلبم کندتر از همیشه میزد.

بیخیال ماشین سواری می‌شدم و پیاد به راهم ادامه میدم.

چطور میتونستم تحمل کنم که شوهرم با کسی دیگه باشه پس بهتر بود ازش جدابشم تا راحت به زندگیش برسه.

خدا این بود حکمتت؟؟ این بود؟؟ مگه چیکار کردم؟؟ دل کی و شکوندم...

و مثل باد گذشته یادم میاد

" سالار_ آنید صدبار بهت گفتم اون رژ قرمز و نزن به لبات

_خب قشنگه سالارم

آره اما نمیخوام کسی به لبات خیره بشه

_همین یه بار

نه

__ببین عروسی دوستمه ها

دستمالی برمیداره و میاد سمت

گفتم نه

و پاکش می کنه.یه رژ دیگه میزنم و ناراحت میشم ازش باهم میریم جشن عروسی دوست مشترکمون بهار.

بهار یه دخترخاله داشت که خیلی میچسبید به سالار و من چقدر حرص میخوردم.

بهار اومد و دست داد با سالار.

سالار و بهار حرف میزدن و بهارم عشوه میومد من از روی اینکه حرص سالارو دربیارم رفتم و با پسری که تو نخم بود رقصیدم.

آخرشب وقتی رسوندتم خونه سرم داد کشید

چرا باهش رقصیدی؟

__چون دوست داشتم

خفه شو آنید

تو خفه شو چرا هی با بهار حرف میزدی وقتی بهت گفتم حق نداری حتی باهانش صحبت کنی

چون دوستش دارم

شکستم و اشکام ریختن میزنم تو دهنش و سریع از ماشین میام پایین.

فرداشب که محمد اومد خواستگاریم هی زنگ زد هی اس داد که غلط کردم اما من اهمیت ندادم و فقط به این فکر می کردم تا بذارمش توی حسرت تا پشیمون بشه از حرفش جواب مثبت به محمد دادم و سالار فردای روز عقدمون با چشمای اشکی خیره شد بهم و گفت دلم و شکوندی...بماند که چقدر پشیمون شدم از کارم"

دل من با تو کوکه, [۰۰:۴۲ ۰۴,۰۷,۱۷]

#پارت ۲۶

اشکام به پهنای صورتم میریختن.

سالارم دلم و شکست با اون حرف احمقانش.

چرا زندگی جفتمون اینطوری شد؟

چرا محمد یهو بد شد؟

من نمیتونستم بدون محمد حتی بخوابم اما اون چند روز بدون من خوابید.

یه تاکسی میگیرم و آدرس خونرو میدم.

" آرشام "

همراه سالار منتظر آنید بودیم که صدای در شد سریع بلند میشم.
خواهر شادم این چندوقته تبدیل به یه زن شکسته شده بود و الان چقدر رنگش پریده
بود.

@Caffetakroman

_ آنید

میرم سمتش و دستش و میگیرم

بریم بشینیم

_ باشه

باهم وارد پذیرایی میشیم و کنار هم میشینیم

آخ آخ سالار هنوزم حس کنجاویت همراهته؟

سالار_ حس کنجاویم فقط برای تو همراهه

آنید لبخند خسته ای میزنه.

_چی گفت محمد؟

آنید_ چرت و پرت توقع داره برم خونه ای که خریده با هووم بشینم گفت من عاشقتم منم گفتم فردا میام محضر گفت واسه عقدمون گفتم نخیر واسه طلاقمون.

من و سالار همزمان داد کشیدیم

_چی؟

آنید_ چیه؟ نکنه شما دوتا هم توقع دارید با زن دومش تو یه خونه زندگی کنم هوم؟

_آخه آنید باهش صحبت کن مگه نمیگه دوست داره باهش صحبت کن شاید نظرش عوض شد

کدوم نظر جناب ملکان؟؟ مردی که تا الان حتی اشاره ای به گذشتم نکرده بود برداشت جلوی مادرش گفت که من چیکار کردم تو گذشتم بعد تو میگی نظرش؟؟ هه

سالار_ یعنی چی که بهت گفت تو گذشتت چیکار کردی؟

آنید خیلی خونسرد رو کرد به سالار و گفت

من به محمد گفته بودم که تو گذشتم با کسی رابطه داشتی اونم گفت مشکلی نداره چند روز پیش به روم آورد

چشمای سالار گرد شده بود و با صورتی که از خجالت قرمز شده بود نگاهم کرد

__اگه آنید جون خودش و قسم نداده بود چندسال پیش خونت و ریخته بودم

سرش و میندازه پایین آنید بلند میشه

__من میرم استراحت کنم.

و چقدر خسته بود این زن خدا میدونه توی دلش چی میگذره.

دل من با تو کوکه, [۰۰:۴۲ ۰۴,۰۷,۱۷]

#پارت ۲۷

سالار_ یعنی واقعا میخواد طلاق بگیره؟

_نمیدونم

بلند میشم

_من باید برم شرکت

باشه

خداحافظی می کنم و از خونه میام بیرون.

ذهنم آشفته بود و درگیر.

باید با محمد صحبت می کردم.

وارد شرکت میشم و چقدر نیاز داشتم به عطر تنش.

مطمئنا این اواخر دیوونه شده بودم که اینجور شیفته ی هستی صامتی شدم.

خودش و میرسونه بهم و گزارش کارارو میده چقدر این روزا کار برام بی اهمیت شده وقتی هستی ازش می گفت.

پشت میز میشینم میاد کنار می ایسته خیره نگاهش می کنم.

اختصاصی کافه تک رمان

عطرتش مست کننده بود اصلا ادکلن نمیزد و همین بود که بهم آرامش میداد.

دلَم کمی آرامش میخواست پس چشمام و میبندم و تمام حواسم و میدم به صدای پرآرامشش.

تو حال خودم بودم که خودکارش و فرو کرد تو بازوم چشمام و باز می کنم و با تعجب نگاهش می کنم.

ببخشید آقای ملکان یک ساعت دارم صداتون میزنم جواب ندادین مجبور شدم با خودکار...

_حواسم پرت شد یه لحظه

سرش و تگون میده.

پرونده رو میذاره روی میز و خم میشه روش نامحسوس خودم و نزدیکش می کنم و یهو بلند میشم و پشت سرم محکم میخوره به صورتش خندم میگیره اما حفظ ظاهر کردم

_اوه چی شد؟

دستش و گذاشته بود روی بینیش

چرا یهو بلند میشید یه اهمی چیزی کنید حداقل

مگه دستشویییه؟

آی دماغم

دیگه نتونستم جلوی خندم و بگیرم

خنده داره؟

درحالیکه می خندیدم سرم و تکون میدم که در اتاق باز میشه و آنید با چشمایی گرد
نگاهم می کنه

@Caffetakroman

این صدای خنده صدای توئه؟

به هستی نگاه می کنم

میتونی بری بیرون

خشمگین نگاهم می کنه و از اتاق میره بیرون.

دل من با تو کوکه, [۰۲:۴۰ ۰۴, ۰۷, ۱۷]

#پارت ۲۸

آنید متفکرانه نگاهم می کنه

_چیه؟

هیچی

@Caffetakroman

میشینه روی مبل چرمی.

_چی میخوری؟

آب پرتقال

گوشی و برمیدارم

_خانوم صامتی یه لیوان آب پرتقال بیار

چشم

گوشی و میذارم.

_چه عجب از تو

محمد پیام داد

_چی نوشته؟

پوزخندی میزنه و با بغض میگه

فردا ساعت ۹ صبح قرارمون محضر

به وضوح تعجب می کنم.

چطور یه عاشق به راحتی دل می کنه از عشقش؟؟

_چی؟

در اتاق بعد تقه ای که زده شد باز میشه.

هستی آب پرتقال آنیدو میذاره جلوش.

نوش جان

آنید_ ممنون

هستی لبخندی میزنه و میره بیرون.

آنید_ چی نداره برادر من.

لیوان و بر می داره و میاد سمت پنجره و خیره میشه به روبرو.

همه از پول مینالن همه میگن پولدارا خوشبختن شادن اما کدوم خوشبختی؟ کدوم شادی؟ من الان خوشبختم؟؟؟ بیان من و ببینن که چطور زندگیم بخاطر بچه نابود شد که چطور شوهر عاشقم جا زد بعد از پول بگن من آنید ملکان پس زده شدم بخاطر نداشتن پسر پس زده شدم.

بلند میشم و از پشت بغلش می کنم.

به مامان و بابا گفتم مونده بودن چی بگن مامان که هی اشک میریخت. طلاق بد کلا بد حالا درسته شاید تو بعضی مواقع بهترین کار باشه اما بازم تهش میگی کاش اینطور نمیشد کاش.. آه زندگی ماها هم شده پر از ای کاش.

بغضش سرباز می کنه و اشکاش میریزن.

دوستش داری؟

__ کی و؟

برمیگرده سمت

من بزرگت کردم آرشام یادت که نرفته ۵ سال ازت بزرگترم تمام اخلاق و خصوصیاتت و میدونم پس من و دور نزن

__ متوجه نمیشم

همین منشی و خانوم صامتی دوستش داری؟

از کنارش میگذرم دستام و داخل جیبم فرو می کنم و به بیرون خیره میشم.

__ هنوز زود که اسم دوست داشتن و روش گذاشت.

اختصاصی کافه تک رمان

داداش من الکی بلند نمی خنده این دختر لبخندو به لبِت میاره

_جوری داری حرف میزنی که انگار لبخندزدن و بلد نیستم

مگه بلدی؟

_عه

بخند ببینم

_حسش نیست

بگو بلد نیستم

خواستم جوابش و بدم که در اتاق باز شد.
 هستی میاد داخل اما یهو میزنه توی سرش

وای ببخشید در نزدم

میره بیرون و در میزنه ناخواگاه می خندم

آنید_ دیدی تونست بخندونتت

سرم و کج می کنم

_آنیبید

در اتاق باز میشه.

آقای ملکان جلستون شروع میشه تا چنددقیقه ی دیگه

_من نمیتونم شرکت کنم به ساشا بگو

چشم

میره بیرون.

_هستی من باید...چیز آنید

بلند می خنده و خم میشه.

ساکت میشه و میگه

هستی؟؟؟؟

و دوبار صدای خندش فضای اتاق و پر می کنه.
اخمی می کنم.

من بیرون کار دارم خداحافظ
هستی؟؟؟

بی تفاوت از کنارش میگذرم خنده هاش تمومی نداشت که.

دل من با تو کوکه, [۰۳:۰۸ ۰۴,۰۷,۱۷]

#پارت ۲۹

وارد کافی شاپی میشم که بهش گفتم بیاد.
روی صندلی میشینم.

هنوز هم عاشق بارونی؟

لبخندش محو میشه

آره عادت های آدم عوض نمیشن

_اگه همچین نظری روی عشقت میداشتی الان خوشبخت بودین

ما خوشبخت می بودیم اگه آنید میذاشت

_میدونی بدترین اشتباه آدم چیه اینه که اشتباهاتش و قبول نداره

چه توقعی داری ازم آرشام تو یه مردی من و بهتر درک می کنی

_من هیچوقت از عشقم دست نمی کشم

منم دست نکشیدم

_واسه همین واسه فردا وقت گرفتی محضر؟

من نمیخوام آنید اذیت بشه

_تو نمیخواهی مادرت اذیت بشه

سرش و میندازه پایین.

_یعنی همین محمد؟ پنج سال زندگی دود شد رفت هوا؟ دنا چی؟ اونم دود کردی؟

جوری حرف نزن که انگار سنگ دلم

_سنگ دلی که دل آنیدو شکستی

کاری از دستم برنمیاد آرشام اون زن مادرم

سری تکون میدم و بلند میشم.

_فردا دیر نکنی اما بدون این دل شکستنت تاوان داره.

از کافی شاپ میام بیرون و سوار ماشین میشم.

گوشیم زنگ میخوره.

_بگو ساشا

خاک تو اون سرت

_باز چی شده؟

جای اینکه بزنی تو دهن محمد مثل آدمای متمدن باهات صحبت کردی؟

_تو من و تعقیب کردی؟

آره انقدر تند میری آرومتر برون

_دوره ی لات بازی تموم شده آقاساشا

همین باشخصیت بازیارو درآوردی که جرات کرده با انید این کارو بکنه

_داری مزخرف میگی

گمشو بابا عمت مزخ...

و قطع می کنم.
جلوی شرکت نگه میدارم.

بیشعوری دیگه
_ساشا آدم شو
اینجا بهشت نیست منم مجبور نیستم آدم باشم

لبخند کجی میزنم

_همیشه ی خدا لبخند به لببت میارم بوسم کن
_ساکت شو

دل من با تو کوکه, [۰۳:۲۳ ۰۵,۰۷,۱۷]
#پارت ۳۰

آخر شب بود که میرم پیش آنید.

در اتاقش باز بود در میز نم و وارد می‌شدم.
روی تختش نشسته بود زانوهایش و بغل کرده بود و از پنجره بیرون و نگاه می‌کرد.
کنارش می‌شینم.

_آنید تصمیمت جدیه؟

به من میاد که بتونم تحمل کنم شوهرم به کسی جز من حتی نگاه می‌کنه چه برسه به
اینکه باهاش رابطه داشته باشه؟

نفسم و با صدا میدم بیرون.

_یعنی فردا میری واسه طلاق؟

میرم و شوهرم و دودستی تقدیم می‌کنم به زن دیگه

_کاری از دستت برنمیومد آنید

آره اما چرا نتونستم محمدمو به زور ببرم خارج تا ادامه بدیم اونجا زندگیمون و؟

_کسی و نمیتونی به کاری مجبور کنی

آهی میکشه

چقدر خوشبخت بودیم. دنا چی میشه؟ چرا همش باید بچه ها قربانی بشن آخه؟

دستم و میذارم روی شونش

_ همه بهت میگن آروم باش اما من نمیگم چون میدونم آروم نمیشی فقط بدون میگذره

آره میگذره اما جون میدی تا بگذره

_ عین زنای افسرده حرف نزن

عین زنای پس زده شده حرف میزنم

_ آنید

امشب کنارم بخواب

نگاهم می کنه

لطفاً

تنها کاری که میشد برایش بکنم.

روی تخت دراز می کشم عین بچه گربه ها می خزه توی بغلم و سرش و میذاره روی بازوم.

موهانش و نوازش می کنم.

کم کم چشماش بسته شدن و خوابش برد.

ساعت ۷ بود که بیدار میشیم.

آنید_ من میرم دوش بگیرم باید واسه طلاقم تیپ بزنم

پوزخند میزنه و میره حموم.

آهی می کشم از درون داغون بود انگار تخریش کردن اما حفظ ظاهر می کرد. از بچگی همینطوری بود.

دل من با تو کوکه, [۰۳:۳۵ ۰۵,۰۷,۱۷]

#پارت ۳۱

مامان با چشمای اشکی به آنید نگاه کرد.

بابا بغلش کرد.

محکم باش

و کی میدونه که توی دلش چه غوغاییه اما با آرامش آیدو راهی می کنه.

وارد محضر میشیم.

محمد تنها بود.

نشسته بود روی صندلی.

چه سکوت بدی حکم فرما بود.

میشینیم روی صندلی.

بعد اینکه شاهدها اومدن و بعد صحبت های حاج آقا صیغه ی طلاق و جاری کرد.

حاج آقا_ خانوم ملکان بفرمایید امضا کنید

آید بلند میشه و باقدم هایی محکم میره سمت میز خودکار و برمی داره و هر جا که حاج آقا دست میذاشت آید امضا کرد.

بعد محمد بود که رفت سمت میز برگشت و رو به آید گفت

آید بهت قول میدم اصلا جلوی تو با مینا حتی حرف نزنم

آنید_خب پس مشکلی نیست از اونورم من با یه پسر دوست میشم قول میدم تو نبینیش

حاج آقا استغفراللهی میگی که آنید دوباره به حرف میاد

چرا استغفار می کنی حاج آقا؟ رسمش اینه که شوهر من بعد ۵ سال عاشقی با یه بچه ی ۴ ساله ادعای زن دوم کنه؟ چرا؟ چون من نزدیک دو ساله که حامله نمیشم و این خاندان یه وارث میخوان استغفار کن واسه ذهن مریض اینا که کوتاه فکری و به اوج رسوندن نه واسه حرف من

به محمد نگاه می کنه.

سریع تر امضا کن وقت ندارم

محمد امضا می کنه و ما بلند میشیم.

آنید_ هفته ای سه روز دنا پیش منه فهمیدی؟

محمد_ باشه

آنید_ مهریمم که تا چند روز دیگه میدی

محمد_ باشه

آئید فقط یه نفرین.. امیدوارم هیچوقت دختر عموت مینا برای تو و مادر جانت وارثی بدنیا نیاره.

این و میگه و جلوتر از من قدم برمیداره گوشیم زنگ میخوره.

بله سالار؟

و آئید سقوط می کنه.

سریع میرم طرفش و با نگرانی صداش میزنم

آئید؟

جوابی نمیده.

روی دستام بلندش می کنم

محمد آئید جواب بده

سوار ماشینش می کنم و میبرمش به اولین بیمارستان.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۲۶ ۰۵,۰۷,۱۷]

#پارت ۳۲

دکتر از اتاق میاد بیرون میریم سمتش

محمد_ آقای دکتر همسرم چش شده؟

بالخم غلیظی برمی گردم سمتش

_ همسرت؟؟؟ یادت رفته که چنددقیقه ی پیش ازت طلاق گرفت؟؟

محمد با شرمندگی سرش و میندازه پایین.

اینکه کارش و کرده بود باز شرمندگیش برای چیه.

دکتر_ حالشون خوبه یه شوک بهشون وارد شده الانم بهش آرامبخش زدم.

سری تکون میدم که میره.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۵, ۴۰:۲۰]

#پارت ۳۲

دکتر از اتاق میاد بیرون میریم سمتش

محمد_ آقای دکتر همسرم چش شده؟

بالخم غلیظی برمی گردم سمتش

_ همسرت؟؟؟ یادت رفته که چنددقیقه ی پیش ازت طلاق گرفت؟؟

محمد با شرمندگی سرش و میندازه پایین.

اینکه کارش و کرده بود باز شرمندگیش برای چیه.

دکتر_ حالشون خوبه یه شوک بهشون وارد شده الانم بهش آرامبخش زدم.

سری تکون میدم که میره.

صدای سالار میاد.

آر شام آنید چی شده باهاش؟

برمی گرم سمتش.

_بهتره حالش دکتر آرامبخش زده

نگرانی از صورتش میبارید.

سالار_چرا حالش بد شد؟

_دکتر گفت شوکه شده

از چی؟

_طلاق

چشمش گرد میشن

طلاق گرفت؟

_آره

سالار هجوم میبره سمت محمد.

مرتیکه بیشرف تو با چه حقی اینجا ایستادی؟ هان؟ تو که طلاقش دادی گمشو برو پیش دختر عموت

دستام و می کنم داخل جیبم و نظاره گر دعواشون میشم.

محمد_خودش نخواست اصلا بتوجه

سالار_خفه شو گمشو برو گمشو برووو

محمد تنه ای بهش میزنه و از بیمارستان خارج میشه.

_فصل زندگی زناشویی خواهرمم بسته شد

سالار_فکر نمی کردم انقدر راحت طلاقش بده

_مهم نیست.

آنید که بهوش اومد همراه سالار بردمش خونه و برگشتم شرکت.
سرم درد می کرد.
دلم آرامش میخواست.
چقدر سخت بود دیدن عذاب کشیدن خواهرم کسی که از وجودم بود.

دل من با تو کوکه, [۰۲:۵۳ ۰۶, ۰۷, ۱۷]

#پارت ۳۳

@Caffetakroman

هستی بلند میشه.

سلام

_قهوه بیار

چشم

کی قهوه میخواست فقط میخوام بیشتر ببینمش تا آرامش بگیرم.

اختصاصی کافه تک رمان

این روزا هستی بود که بهم آرامش میداد با حضورش.

تقه ای میزنه و وارد اتاق میشه.

قهوه رو میذاره روی میز.

کار دیگه ای ندارین؟

بلند میشم

نه فقط..

خم میشم جوری که انگار قرار بیفتم دستم و میذارم روی سرم و دست دبگم روی میز.

چی شد؟

و با نگرانی میاد سمتم.

سرم گیج رفت یهو

دستاش و میذاره دو طرف پهلوم.

بشینید

به جلو خم میشم و سرم و میذارم روی شونش.

چقدر خوب بود که بهم آرامش میداد.

دلم میخواست بگم دوستش دارم.

چشمام گرد میشن سریع به عقب برمی گردم و میشینم.

_چشمام سیاهی رفت یهو

خسته این حتما الان براتون شربت میارم

و سریع از اتاق خارج میشه.

هرچی جلوی خودم و بگیرم این حقیقت از بین نمیره من عاشقش شدم.

دل من با تو کوکه, [۰۳:۰۱ ۰۶,۰۷,۱۷]

#پارت ۳۳

هستی بلند میشه.

سلام

_قهوه بیار

چشم

کی قهوه میخواست فقط میخوام بیشتر ببینمش تا آرامش بگیرم.
این روزا هستی بود که بهم آرامش میداد با حضورش.
تقه ای میزنه و وارد اتاق میشه.
قهوه رو میذاره روی میز.

کار دیگه ای ندارین؟

بلند میشم

_نه فقط..

خم میشم جوری که انگار قرار بیفتم دستم و میذارم روی سرم و دست دبگم روی میز.

چی شد؟

و با نگرانی میاد سمتم.

سرم گیج رفت یهو

دستاش و میذاره دو طرف پهلوم.

بشینید

به جلو خم میشم و سرم و میذارم روی شونش.

چقدر خوب بود که بهم آرامش میداد.

دلَم میخواست بگم دوستش دارم.

چشمام گرد میشن سریع به عقب برمی گردم و میشینم.

_چشمام سیاهی رفت یهو

خسته این حتما الان براتون شربت میارم

و سریع از اتاق خارج میشه.

هرچی جلوی خودم و بگیرم این حقیقت از بین نمیره من عاشقش شدم.

بعد اینکه کارام تموم شد از اتاق میام بیرون.

هستی_ حالتون بهتره؟

_خوبم

خداروشکر

سری تکون میدم و از شرکت خارج میشم.

الان باید ذوق کنم از توجهش؟

چرا عاشقی بلد نیستم من.

پوفی از سرکلافگی می کشم و حرصم و سر فرمون در میارم.

ماشین و تو خونه پارک می کنم و میرم داخل.

سالار توی پذیرایی بود با مامان.

_آنید کجاست؟

مامان با چشمای اشکی نگاه می کنه.

خوابیده عزیزم

_حالش چطور بود؟

سالار_ تو که آنیدو میشناسی ظاهرش و خوب نشون میده میگه خوبم اما میدونم از درون ناراحت

_وقتی دوبار تو زندگیت شکست بخوری مجبوری لال بشی و از درون فریاد بکشی

سالار_ تیکه ننداز

_میندازم میخوام بینم چه غلطی میخوای بکنی

الان حرص اون مرتیکه محمدمو میخوای سرمن خالی کنی؟

_آره

از پله ها میرم بالا که گوشیم زنگ میخوره.
ناخودآگاه لبخند میاد به لبم.

_بله؟

هستی_سلام. خوبین؟

_ممنون

جواب سلام واجبه ها

لبخند کجی میزنم

حتما سرتونو تکون دادین

خندم میگیره که تو صدام قاطی میشه

_کارت و بگو

این برگه رو قرار بود آقاساشا امضا کنه اما سریع رفتن چیکار کنم؟

_برگه ی چیه؟

مال برجیه که جدید ساختین

_آها من امضاش می کنم

خب باید امشب امضا بشه باید بفرستمش

_میام شرکت

_باشه منتظرم

و گوشی و قطع میکنم.

راه رفترو برمیگردم.

@Caffetakroman

_من باید برم شرکت

و از خونه میام بیرون.

سوار ماشین میشم.

سمت شرکت حرکت می کنم.

دل من با تو کوکه, [۰۷, ۰۶, ۱۷, ۱۸:۰۳]

#پارت ۳۴

وارد شرکت میشم صدای موزیک میومد چشمام گرد میشن.

بوی پیتزا به مشام میخوره.

وقتی وارد سالن میشم دیگه قشنگ چشمام از حدقه در اومدن.

هستی بدون فرم با یه تیشرت جذب نیم آستین نشسته بود و سرش توی کامپیوتر بود درحالیکه یه گاز از پیتزاش زد.

_دیوانه

سرش و میاره بالا

کی اومدین؟

_الان عروسیه اینجا؟

چیش شبیه به عروسی جناب ملکان؟

سری با تاسف تکون میدم و میرم سمتش.

بالاسرش می ایستم که بلند میشم

برگه کجاست؟

برگرو زیر دستم میذاره امضاش میزنم سرم و میارم بالا که برقا میرن هستی جیغ میکشه و خودش و میچسبونه به بازوم

چرا برقا رفت؟

تو که انقدر میترسی چرا تا الان شرکت موندس؟

کار داشتم بعدشم جناب ملکان اونموقع برقا روشن بود که نمیترسیدم

خب اگه من نمیومدم و برقا میرفت تو سخته می کردی که

وای سرم رفت جا حرف زدن برو برق و روشن کن

می خندم بهش.

همونجور که بهم چسبیده بود میریم سمت در سالن.

آقای رضایی باید روشن کنه تو اینجا و استا تا صداش کنم

ناخوناش و فرو می کنه توی گوشتم

نه نرو من از تاریکی میترسم

چته؟ چرا چنگ میزنی؟

با گوشیت بهش زنگ بزن

با کی دارم حرف میزنم من

به رضایی زنگ میزنم.

گفت تا چند دقیقه ی دیگه روشن میشه بریم بشینیم.

روی مبل میشینیم اونم خودش و میچسبونه بهم.

چقدر خوبه که کنارمه.

ای کاش هیچوقت برقا روشن نشه

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۶, ۳۹:۱۵]

#پارت ۳۵

اما برق روشن میشه و هستی بلند میشه

آخیش راحت شدم

سری تکون میدم.

_من دیگه میرم

منم این نامه رو بفرستم میرم

بدنم داغ شده بود این هوا خفه بود.

نمیتونستم تحمل کنم.

از شرکت میزنم بیرون.

به پروژه ی مهم داشتیم که کار اصلی خودم بود تبلیغات.

همه ی بچه های شرکت سرشون شلوغ بود و میخواستیم بهترین تبلیغ و ارائه بدیم.

تو این چندماهی که هستی اینجا کار می کنه وقتی میبینمش دلم میخوام فقط لمسش کنم
وقتی میبینمش قلبم می لرزه و آزارم میداد من عاشقی بلد نیستم که بخوام عاشقی کنم
اما وقتی بیاد دیگه نمیتونی کاری کنی.

زنگ میزنم بهش اما جای هستی کسی دیگه جواب میده

بفرمایید آقای ملکان

_ خانوم صامتی چرا جواب ندادن؟

نیستن

_ کجان؟

مرخصی گرفتن

@Caffetakroman

گوشی و قطع می کنم و کلافه میشم از نیومدنش.

باهاش کار نداشتم فقط دلم میخواست ببینمش.

ساعت ۵ عصر بود و بلند میشم تا برم خونه و هستی نیومده.

میرم خونه مامان میگه امشب دعوت میگه دخترای خوشگل و نجیبی اونجا حضور
دارن اون میگه و امروز هستی نیومده بود شرکت.

کت و شلوار مشکی با پیراهن سفیدم و می پوشم.

سوار ماشین میشیم حال آنید خیلی بهتر شده بود حداقل میدونم از درون حالش خوب
بود.

اختصاصی کافه تک رمان

وارد مهمونی میشیم و روی صندلی میشینیم.

رو به پدر میگم

پدر اگه اشتباه نکنم آقای یکتا دوست صمیمی و چندین ساله ی جناب احتشام درسته؟

آره عزیزم

داریوش احتشام تاجر بزرگ ایران.

خیلی ازش شنیدم از غرورش از جذبش از جدی بودنش.

بااینکه بالای ۶۵ سال سن داشت اما هنوزم جذاب بود.

آب پرتقال و سر می کشم و ساشا و پدر و مادرش و میبینم که میان سمت ما میرم طرف پدرش.

سلام عمو

باهم خوش و بشی می کنیم و با ساشا روی صندلی میشینیم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۶, ۳۹:۱۵]

#پارت ۳۶

ساشا_ شنیدم جناب احتشام بزرگ هم حضور داره.

_ او هوم آقای یکتا دوست چندین سالشه

سری تکون میده.

نیم ساعتی میگذره و جناب احتشام وارد میشه.

همه بلند میشن اما من سرم و با ودکام گرم می کنم.

بعد از چند لحظه همه بر میگردن سر جاشون.

به روبروم خیره میشم.

ساشا_ مطمئن بودم که تو انقدر غد و مغروری که حاضر نیستی بیای طرفش ببینش
روبروته

مکت می کنه

این مرد فوق العادست پسری نداره یعنی چند سال پیش فوت کرده هم پسر و هم
عروسش دوتا دختر داره.

نیم نگاهی بهش میندازم.

اما جذاب تر از این حرفاست و به نیم نگاهی بسنده نمی کنم و دوباره نگاهش می کنم تو عروسی دقیق نگاهش نکرده بودم.

در کمال تعجب خیرم بود البته طبیعی بود که اینطور خیرم باشه.

موهایش یکدست سفید بود اما صورتش فوق العاده بشاش.

یه خانومی که مطمئنا همسرش بود کنارش نشسته بود و بشدت قیافه ی جفتشون به دلم نشست.

جناب احتشام کاملا بر عکس من لباس پوشیده بود.

با غرور نگاهش می کنم هرچی که هست دلیل همیشه جلوش خم و راست بشم.

چشم ازش میگیرم و اما من کمی فقط کمی دلهره دارم چرا؟ نمیدونم.

مامان کنارم میشینه دستم و میگیره و خیره ی خونواده ی احتشام میشه و اونا همچنان خیره ی من هستند.

_مامان چته؟

خو..و بم عزیزم

به در سالن اشاره می کنه.

_اونا دخترای داریوش احتشام هستن.

به در سالن نگاه می کنم که دوتا زن زیبارو میبینم در کنار دوتا مرد پرغرور وارد میشن و کنار پدر و مادرشون میشینن.

_خوبه

ساشا_ آرشام اینا چرا محو توان؟

اخم غلیظی می کنم به خانواده ی احتشام و رو به ساشا میگم

_چه میدونم و لشون کن

@Caffetakroman

صدای جیغ دخترا میاد برمیگردم سمت در سالن.

سیاوش اشراق وارد میشه و قلب من ضربان میگیره موقع دیدنش همیشه همینطورم دلهره و اضطراب میاد سراغم ترس نبود اما این حس ها میومد سراغم.

از کنار احتشام بی تفاوت میگذره اما نیم نگاهی بهم میندازه و همون نیم نگاه آرامش و بهم تزریق می کنه نگاهش مثل رقیبا نبود نمیدونم چی بود اما هرچی بود مثل رقیبا نبود.

خونواده ی احتشام از من چشم برمیدارن و خیره ی سیاوش اشراق میشن.

میدونستم از خیره شدن کسی خوشش نمیومد.

وقتی متوجه نگاه های خونواده ی احتشام شد بلند میشه و جایی میشینه که تو دید او نا نبود لبخندی میاد روی لبم از کارش.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۱۵ ۰۶,۰۷,۱۷]

#پارت ۳۷

بلند میشم و میرم داخل تراس که صدایی از پشت سرم میشنوم.

تنها تو تراس؟

برمیگردم و به داریوش احتشام جدی و مغرور نگاه می کنم اخمی می کنم

_مشکلی هیت؟

اسمت چیه؟

یه ابروم و میدم بالا.

_ فکر کنم معرف حضورتون هستم

دلم میخواد از زبون خودت بشنوم

سرم و کج می کنم و لبخند کجی میزنم.

_ آرشام ملکان.

پوزخندی میزنه

ملکان

بی تفاوت از پوزخند معنی دارش میگذرم.

کار اصلیت تبلیغات درسته؟ که شرکتت بیشتر معروف شد

_ بله

همچین کاری بنظرت آینده ای هم داره با مدیرعامل جوونی مثل تو؟

_ خودتون میگین همون شرکت معروف! و اینکه من به شغلم علاقه دارم هم هنرم نه
مثل شما که چشمتون فقط به پوله.

اینو میگم و باخم غلیظی میرم بیرون از تراس.

خوشم نمیاد کسی درمورد شغلم اینطوری صحبت کنه حالا هرکی میخواد باشه.

شام سرو میشه کنار ساشا میشینم و شروع می کنم به خوردن.

مامان سریع میاد کنارم میشینه و بااضطراب به روبروش خیره میشه به روبروم نگاه می کنمکه خانواده ی احتشام و میبینم دختراش با تعجب به صورتم خیره شدن رو به مامان میگم

_مامان چی شده؟

هیچی

و با استری غذاش و میخوره پوفی می کشم و میخوام دوباره شروع کنم که نگاه های این خانواده کلافم می کنن رو به همشون با اخم میگم

_تو صورت من چیزی نوشته؟ میذارید غدام و بخورم؟

همشون سرشون و انداختن پایین و غذاشونو خوردن.

داریوش احتشام پسر فکر نمی کنی اینطور صحبت کردن با بزرگترت بی احترامیه؟

_ شما چطور؟ فکر نمی کنید اینطور خیره شدن به طرف مقابلتون وقتی داره شام میخوره کار خوبی نیست؟

اخم غلیظی می کنه

هی پسر کسی جرات نکرده با من اینطور صحبت کنه
_ چرا؟! بخاطر تجارتتون؟

و پوزخندی میزنم.

شام که تموم شد همراه ساشا رفتیم خونه.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۴۰, ۰۶, ۰۷, ۱۷]

#پارت ۳۸

ساعت ۹ صبح بیدار میشم.

جمعست و شرکت تعطیل و هستی دیروز نیومد شرکت پوفی می کشم.

باهمون شلوار کم میرم داخل پذیرایی که صدای سوگند و میشنوم

_ هووی پسره این چه طرز راه رفتن تو خونست؟

دهنم و برایش کج می کنم و میرم داخل آشپزخونه

_ سلام زن دایی

سلام عزیز دلم

تیشرت و شلواری میپوشم و میرم پیش سوگند.

_ چه خبر؟

چه پسملاب خوشملی تو شرکتتن؟

_ تازه فهمیدی دیوانه؟ شوهرت کجاست؟

رفته تبریز پیش پدر بزرگش حالش بد شده

_ آها

دایی و بابا هم که طبق معمول داشتن تخته نرد بازی می کردن.

دایی_ دایی جون بیا یه دست بازی کن

بلند میشم و شروع می کنم به بازی کردن و دایی میبازه.

دایی_ هی بیا پسرت و جمع کن

میخندم و مامان برای نهار صدامون میزنه.

_ آنید دنا رو چرا نیاورده؟

آنید_ رفتن قشم دنا رو هم برده.

_ آهان

سالار_ دلم برای مسافرتای خونوادگیمون تنگ شده

آنید خیره میشه به سالار

منم

سوگند با آرنجش میکوبه به پهلوم

چته؟

فکر کنم باز باید شاهد عاشقانه های این دو تا باشیم

چهار ماه بود بود که آنید طلاق گرفته و تو این چهارماه سالار سعی داشت خودش و بهش نزدیک کنه و آنید پا نمیداد.

بعد نهار وارد اتاقم میشم سوگندم میاد تو اتاقم.

شانس ندارم اصلا

چرا؟

کلا یه پسر عمه دارم که خدا نزد پس کلمون تا عاشق هم بشیم

ازدواج فامیلی که همیشه

چرا؟

مشکل ژنتیکی عزیزمن باز بچه هاموت کج و کوله به دنیا میومدن اونم با دیوانه ای مثل تو

اول با تعجب نگاهم کرد بعد غش غش خندید

وای باورم نمیشه آرشام چقدر تو فرق کردی

صدای آنید میاد

خداروشکر تو شوهر داری سوگند وگرنه تجاوز می کردی به داداشم

خندم میگیره

سوگند با خنده بالشت و پرت می کنه سمتش

___ غلط کردی تو

دل من با تو کوکه, [۲۱:۵۴ ۰۶,۰۷,۱۷]

#پارت ۳۹

ساشا واسه امشب یه مهمونی ترتیب داده بود.

سوگند و سالار هم دعوت بودن.

سالار گفت میاد دنبال آنید و به من گفت برم دنبال سوگند.

اختصاصی کافه تک رمان

کت تک سفید و تیشرت و شلوار جین مشکیم و می پوشم ادکلن و به مچ دست و زیرگردن و کمی روی کتم میزنم.

میرم دنبال سوگند و خانوم هنوز آماده نشده بود.

توپذیرایی منتظرش میشینم.

دایی و زندایی با مامان رفته بودن خونه ی عمو(پدرساشا)باباهم که بیمارستان بود.

_سوگند

مرگ

تا دودقیقه بهشون میخندی پررو میشن.

_بیادیکه سوگند

صدای پاشنه های کفشش و میشنوم و برمیگردم طرف سوگند پیراهن بلاند مشکی دلکته ماکسی پوشیده بود موهای بلندشم به طرز زیبایی بالای سرش بسته بود و یه تاج کوچیک گذاشته بود کنار موهاش که میدرخشید با یه آرایش ملیح تحسینش می کنم.

در یک کلام زیبا شده بود به قول ساشا این کوتوله ی دوست داشتنی.

مانتوی کوتاه سفید و شال مشکی شو پوشید کیف کوچیک شم برداشت

بد درازیا آرشام بالین کفشام به زیرگردنت میخورم

لبخند یه وری میزنم و باهم میریم سوار ماشین میشیم.

خیاب خوشتیپ کردیا

بازم لبخند یه وری میزنم که میگه

به امید خدا اونور دهننت فلج شده که همش یه وری میخندی

لبخند دندون نمایی میزنم

__ نه کوتوله

__ من باید بفهمم کی روی تو اینقدر تاثیر گذاشته که انقدر تغییر کردی

کی جز هستی تونسته بود؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۶, ۱۲:۲۲]

#پارت ۴۰

جلوی خونه ی مجردی ساشا نگه میدارم.
سوگند دستش و دور بازوم حلقه می کنه.
وارد خونه میشیم.

ساشا_خوش اومدی سوگندجون
سوگند_مرسی ساشا دلم برات تنگ شده بود البته بیشتر برای دلک بازیات
ساشا_منم دلم تنگت بود کوتوله

بعد خم میشه و یکم از لباس سوگند و میده بالا

چندسنت این پاشنت که به زیر گردنمون میخوری؟

سوگند با پاش محکم زد به ساق پای ساشا و گفت

دراز بدقواره

مشغول کل کل بودن که میرم داخل آشپزخونه تا آب خنک بخورم.
از آشپزخونه میام بیرون و تو راهرو هستی و میبینم و با تعجب خیرش میشم.
تاپ و دامن لی پوشیده بود کوتاهی دامنش تا زانوش بود موهای لخت و بلندشو
ریخته بود پشتش.
آرایشش فقط یه رژ قرمز و خط چشم پررنگ بود.
قلبم داشت از جاش کنده میشد.
فوق العاده شده بود.
انگشتم بدجور هوس لمس تنتش و کرده بودن.

@Caffetakroman

هستی_سلام

پس توام دعوتی

دستی روی شونم قرار میگیره برمیگردم سمتش که ساشا با قیافه ی خندان میگه

آره دعوتش کردم

و میره سمت هستی

کارمندت زیادی خوشکل کرده ها اخراجش کن

لبخند یه وری میزنم که هستی میگه

اوه راستی دیروز پدرم تصادف کرده بود بخاطر همین نتونستم پیام شرکت

_ حال پدرت چطوره؟

خوبه ممنون

سوگند _ جمعتون جمع سوگندتون کمه

لبخندی به روش میزنم که میگه

این خانوم خوشکل و معرفی نمی کنید؟

ساشا _ هستی جون منشی شرکت

سوگند میره سمتش و دست میدن باهم

هستی_ شما و آقاآرشام نامزدین؟ یا موضوع عشقیه؟

سوگند بقی میزنه زیر خندع

__ فکر کن من و آرشام بتونیم به عنوان عشق یا نامزد همدیگرو تحمل کنیم من غلط بکنم با این مغرور از خودراضی رابطه ای داشته باشم من نامزد دارم که الان تهران نیست من دختردایی آرشام هستم و اینکه راحت باش من و آرشام و تو خطاب کن.

هست لبخندی میزنه و میریم بشینیم که سالار و آنید میان سمتون

آنید_ سلام

ساشا باهاشون احوالپرسی می کنه و بعد با هستی حرف میزنن.

ساشا و هستی داشتیم میرقصیدن و چقدر چسبیده بهم بودن و من نمیدونم کی این حس غیرتم نسبت به این دختر جوشیده که الان خون خونم داشت میخورد.

سوگند دستم و می کشه و شروع می کنیم به رقصیدن.

دل من با تو کوکه, [۰۷, ۰۷, ۱۷] ۰۷, ۵۴:۰۱

#پارت ۴۱

بعد چندلحظه میشینم که ساشا و سوگند دوباده میرن وسط.

آنید هم با سالار آروم میرقصیدن با لبخند نگاهشون می کنم چقدر این صحنه رو دوست داشتم.

هستی_ شما...

_راحت باش

اووم تو و ساشا از خیلی وقته هم و میشناسین؟

_اره از بچگی

اوو پس رفاقت چندین دارین

_آره برقصیم؟

از عوض کردن یهویی حرفم جامیخوره اما لبخندی میزنه و سرش و به معنای مثبت تکون میده.

بلند میشیم دستم و دور کمرش حلقه می کنم و دستش و توی دستم میگیرم و من بدنم داشت گر میگرفت و اون کاملاً عادیه.

هیچی از چشمش نمیخوندم نه هیجانی نه اضطرابی هیچی و این سردی عذابم میده.

توچشم خیره میشه

_توچشمای هیچ پسری اینجوری نگاه نکن

چرا؟

_فردا که میتونی بیای؟

بازم از این تغییر صحبت ناگهانیم جامیخوره

آره میام.

آهنگ تموم میشه اما من همچنان گرفته بودمش تو بغلم.

_آهنگ تموم شد میشه...

و ولش می کنم.

بازم سانشا و هستی باهم میرقصن یه حسی دارم که نه دلم میخواد به زبونش بیارم نه حتی بهش فکر کنم. آخ سانشا رفیقم..

پوفی می کشم.

دل من با تو کوکه, [۰۲:۰۲ ۰۷, ۰۷, ۱۷]

#پارت ۴۲

" آنید "

دستم و سفت توی دستش میگیره

آخه دختر خوب این موقع شب کی هوس پیاده روی می کنه؟

_من

ای زیباتر از عشق

تو چه کردی با قلب دیوانه ی من

که هرچه از تو دور می شوم

باز تو نزدیکتر میشوی

تو چه کردی با من دیوانه

که هر لحظه نامت را صدا میزند قلبم

(شعر سالار برای آنید)

#میم_مقیاسی)

_سالار؟

جانم؟

_احساس می کنم خدا مارو امتحان کرد

من و تو بخاطر غرورمون از هم جدا شدیم وگرنه کی از من و تو عاشقتر بود؟ کی دیوونه تر از ما بود؟ کی مثل عاشقت بود آنید؟ کی مثل من هنوز عاشفته؟

و من این ضربان گرفتن قلبم و خوب میشناختم.
روبروم می ایسته و دست دیگم میگیره توی دستش

من هیچوقت دست از دوست داشتنت برنداشتم آنید من

چشمام و میبندم و لذت میبرم از این آنید من گفتنش.

چندسال بود این و از زبونش نشنیده بود چقدر دلتنگش بودم.

چشمام و باز می کنم دستاش و حلقه می کنه دور کمرم

دوست دارم آنید

نفس عمیقی می کشم

دلم واسه دوست داشتنت تنگ شده

لبخند جذابی میزنه

دوست دارم

سرش و خم می کنه لبام تکون میخورن دلم میخواستش دلم این عشق آتشین و میخواست.

لبای گرمش و میذاره روی لبام و اروم میبوستم

دلم برات تنگ شده بود آنید نبودت داشت میکشت من و نداشتنت داشت منو خفه می کرد دیگه نرو بمون همینجا کنارم بمون

میمونم سالار میمونم مردمن.

دل من با تو کوکه, [۰۷, ۰۷, ۱۷: ۰۲]

" آرشام "

از خواب بیدار میشم بدنم درد می کرد بخاطر بد خوابی دیشبم بود.
بلند میشم و میرم داخل تراس.

داشتم به تهرانی که زیر دود در حال نابودی بود خیره میشدم که صدای نازک دختری
اومد.

جووون چه هیکلی

برمیگردم سمتش

قیافتم خوبه

نیم تنه مشکی با شرت جین پوشیده بود.

اخمی می کنم و از تراس میام بیرون ساشارو صدا میزنم.

_ساشا بلند شو باید بریم شرکت

بلند شدم

بعد اینکه صبحانم و خوردم میرم داخل اتاقش

_تو که گفתי بلند شدی؟

تو برو من میام

از اتاق و بعد از آپارتمانم خارج میشم.

روبروی آسانسور می ایستم که همون دختری که توی تراس بود با دختری دیگه کنارم می ایستن.

وارد آسانسور میشیم.

وای طنز ببینش چه هیکلی داره

خفه شو شیوا

اسمش شیوا بود پس.

شیوا_خب جیگر چیکار کنم

طناز_لال شو آبرومونو بردی

شیوا دهن باز کرد تا چیزی بگه که باخم غلیظی نگاهشون می کنم.

جفتشون با ترس یه قدم میرن عقب.

آسانسور می ایسته ازش خارج میشم.

سوار ماشین میشم و میرم سمت شرکت

@Caffetakroman

دل من با تو کوکه, [۱۳:۴۸ ۰۷, ۰۷, ۱۷]

#پارت ۴۴

توفکرم همش هستی بود و حالا میتونم بگم که عاشقش شدم که درمقابلش ناتوانم من
آرشام ملکان عاشق این دختری شدم که نمیدونم حسش به من چیه آنید فقط از این
عاشقی من میدونست.

رابطمون صمیمی تر شده.

تو بیشتر مهمونیا با همیم البته همراه آنید و سالاری که دوباره از نو گرفتن عاشقیاشونو و هممون چقدر خوشحالیم از این عشق.

وارد آسانسور میشم که هستی هم سریع خودش و پرت می کنه داخل آسانسور میگیرمش تا نیفته

_دنبالتن؟

میخنده و من تازه میفهمم که امروز بالین رژ قرمزش چقدر زیبا و لوندتر از قبل شده بود.

هستی_سلام

لبخند کجی میزنم

_خوبی؟

خوبم امروز خوشتیپ کردیا خبریه؟

و عین بچه ها ته دلم ذوق می کنم از این تعریف هستی.

_ نه آدم خوشتیپ همه چی بهش میاد

اوووو کی میره این همه راه و

خندم میگیره.

چرا آسانسور نمی ایس....

حرف هستی تموم نشده بود که آسانسور یه تکون محکمی خورد تعادل هستی بهم
میخوره سریع کمرش و گرفتم و این دل آگه بلرزه خاصیت عشق دیگه.

هستی با ترس میگه

چیشد؟

_ نمیدونم

دکمه های آسانسور و میزنم.

اما کار نمی کرد زنگ خطرشم از کار افتاده بود سریع زنگ میزنم به ساشا.

الو

اختصاصی کافه تک رمان

ساشا برو ببین مشکل آسانسور چیه یهو استاد کار نمی کنه
آخیشششش بالاخره یه جا گیر افتادی همونجا بمون یکم شرکت نفس بکشه
ساشا زود

و گوشی و قطع می کنم

نترس الان میان ببینن مشکل چیه

نیم ساعت گذشت و هنوز این در آسانسور باز نشده.
صدای تعمیرکار میاد

جناب ملکان از بالای آسانسور باید بیاید بیرون

و صدای کسی از بالای سرمون میشنوم به بالا نگاه می کنم.
به سختی دری که بالای سرمون قرار داشت و باز می کنن.

سلام جناب مهندس لطفا دست من و بگیرید و بیاید بالا

به هستی نگاه می کنم اما قدش نمیرسید صدای ساشا میاد

عه هستی توام که هستی.. هستی.. آخه این چه اسمیه

_هیچوقت دست از دلک بازیات برندار

رو به هستی میگم

_هستی باید بری بالا

آخه چطوری من قدم نمیرسه. یه نردبون چیزی نیست

_من میبرمت بالا ساشا از اونور میگیرتت

تا خواست سوال بپرسه

از پشت کمرش و گرفتم و باز لرزید این دل.

بردمش بالا که ساشا از زیر بغل عین بچه ها بغلش کرد و کشیدش بالا.

منم به سختی دستم و میذارم لبه ی بالای آسانسور و خودم و می کشم بالا.

سه تایی وارد شرکت میشیم.

_خوبی تو؟

خوبم تجربه شد برام تا دیگه سوار آسانسور نشم

ساشا_ خانوم ترسو

هستی_ من غلط بکنم دیگه سوارش بشم قلبم اومد تو دهنم

ساشا بلند میخنده.

به ساشا نگاه می کنم

_ تو الان باید سربرج باشی نه اینجا چرا همش اینجا

هستی جونم من مثل آرشام نیستم که همیشه ی خدا بیرون من همیشه تو شرکتم.

ساعت دو میریم رستوران نهار سوگند اونجا منتظرمون بود.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۱۱ ۰۷,۰۷,۱۷]

#پارت ۴۵

ساشا_ خداروشکر آنید و سالار دوباره باهم شدن

لبخندی میزنم

_آنید لیاقت خوشبخت شدن و داره

هستی_ آرشام مثل اینکه خیلی عاشق آنید هستی؟

سوگند_ آره عزیزم آرشام کلا عاشق خونوادست

ساشا_ او هوم که یکیش تویی حتما

سوگند_ هر وقت گفتم پیرزن پیر وسط زر بزن

ساشا_ آخه قربونت مشکل اینجاست که من...
@Caffetakroman

حرف ساشا تموم نشده بود که دختری ساشارو صدا میزنه

ساشاجون

هممون با تعجب به دختری که کنار آرشام ایستاده بود نگاه می کنیم و سپیده رو
میبینیم.

ساشا_ عه سلام سپیده خوبی؟

سپیده_ آره عزیزم چه خبر کم پیدایی؟
هستی_ ساشا نمیخوای ایشون و معرفی کنی؟
ساشا_ هستی عزیزم...

و من از این عزیزمی که خرج هستی می کنه خون میجوشه تو تنم.

ساشا_ سپیده یکی از دوستان قدیمین

یه پسر خوشتیپ سپیده رو صدا میزنه

سپیده_ خوشحال شدم از دیدنتون بخصوص تو آرشام

سری تکون میدم

خب دیگه خدانگهدار همگی

کنار گوش ساشا میگم

یکی از دوستان قدیمی آره؟

ضایع مون نکن دیگه

سپیده دوست دختر ساشا بود که یک هفته بیشتر باهم نبودن قضیه هم مال چندسال پیش.

دل من با تو کوکه, [۰۷, ۰۷, ۱۷: ۲۲: ۴۲]

#پارت ۴۶

@Caffetakroman

آنید کنارم میشینه

آر شام؟

جانم؟

کی بریم؟

کجا؟

خواستگاری هستی دیگه

اول باید با خودش صحبت کنم

که آگه خدایی نکرده جوابش منفی بود جلو خونواده کوچیک نشی

لبخند کجی میزنم.

خب باهات صحبت کن دیگه

_باشه

سالار میخواد که هرچه زودتر عقد کنیم

_خیلی عالیه

او هوم

بعد اینکه شام خوردم میرم داخل اتاقم.

بعد اینکه ورزش کردم دوش میگیرم.

بهترین لباسم و میپوشم.

میخواستم امروز بهترین باشم.

بعد اینکه صبحانه خوردم میرم بیرون و سوار ماشین میشم.

وارد شرکت میشم لبخندی میزنم رو به هستی که کنارم قدم برمیداشت.

داشت درمورد جلسه صحبت می کرد که صداش و قطع کردم.

_ هستی بشین باهات کار دارم

چیکار؟

_ مهمه میشه بشینی؟

باشه

میشینه روی مبل روبروش میشینم یکم اضطراب داشتم.

_ هستی میخوام که خوب به حرف هام گوش کنی و بعد اینکه خوب فکرات و کردی
جوابم و بدی

داری می ترسونیم آرشام

_ نه نترس

پس بگو

مکتی می کنم و توی چشمات خیره میشم.

_ هستی تو این چندوقت که تو اومدی شرکت من...

حرفم با یهو باز شدن در اتاق نصفه میمونه

ساشا_ سلام بر مغرور ترین آدم تهران

_ساشا کی میخوای در زدن و یاد بگیری؟

بمیر بابا

به هستی نگاه می کنه

پاشو کارت دارم

هستی_ وایستا ببینم آرشام چیکارم داره

ساشا_ آرشام جز کارای شرکت چه کار هیجان انگیزی میتونه باهات داشته باشه پاشو

ببینم کار من مهمتر

هستی_ اجازه هست؟

سری تکون میدم که ساشا میگه

هی امشب یه سوپریز دارم برات تو خونه ی خودم یعنی خونه ی مامان بابام

_چه سوپریزی؟

___ اگه بگم که سوپریز نیست

___ باشه

میرن بیرون

___ از دست تو آرشام

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۸, ۴۳:۲۲]

#پارت ۴۷

@Caffetakroman

آرشام و هستی جفتشون از شرکت رفتن یعنی هستی مرخصی گرفت.
امروز سه تا جلسه داشتم و چقدر روز مزخرفی بود روزی که بدون هستی بگذره.
امشب حتما به هستی میگم که دوستش دارم.
دیگه نمیتونستم بدون اون.
بعد از جلسات خسته کننده ای که داشتم میرم خونه.
دل یکم استراحت میخواست اما باید میرفتم مهمونی ساشا.
لباسام و می پوشم مامان و آنید زودتر رفته بودن.

اختصاصی کافه تک رمان

سوار ماشین میشم و میروم سمت خونه ی عمو.

از ماشین پیاده میشم صدای موزیک میومد.

خدمتکار درو باز می کنه.

وارد پذیرایی میشم.

آنید دستش و تکون میده میرم سمتشون کنار سالار نشسته بود.

آنید_ سلام عزیزم

_سلام

سالار_ کجایی تو بابا؟ هرچی به ساشا میگویم سوپریزت چیه میگه برای من آرشام مهم
تا اون نیاد نمیگم.

لبخندی میزنم که صداش میاد

بالاخره اومدی

برمیگردم سمتش چقدر امشب خوشحال بود.

ناخودآگاه لبخندی میاد روی لبم.

_این سوپریز چیه که تورو انقدر خوشحال کرده

میدونی چی من و خوشحال تر می کنه؟

_چی ساشا؟

اینکه از خوشحالی من لبخند به لب ت میاد

_دیوانه

منتظر باش الان میام

سری ت کون میدم.

باچشم دنبال هستی میگردم

@Caffetakroman

نیومده هنوز

چشمام و تنگ می کنم و بهش نگاه می کنم

_آنیدخانوم شما حواستون به عشقتون باشه

همه که مثل شما تمام حواسشون به عشقتون نیست

چپ چپ نگاهش می کنم که سالار میگه

__ به عشق من اونجوری نگاه نکن

__ خوب شد که تو اومدی وگرنه زیر چپ چپ نگاه کردنای من آب میشد

جفتشون قهقهه میزنن که صدای موزیک قطع میشه و بعد صدای ساشا.

برمیگردم سمت صدا و میبینمش که دست در دست دختری از پله ها میومد پایین.

پایین تر که میاد نفسم چپس میشه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۸, ۱۸:۲۳]

#پارت ۴۸

بی حس بی حس شده بودم چرا دست تو دست هم بودن؟

خدایا اونی که توی ذهنم نباشه.

با لبخند میان پایین.

ساشا_ امشب فقط میخواستم آرشام و سوپریز کنم کسی که هم خونم نیست اما برادرم

کسی که همه میدونن از پدر و مادرم بیشتر دوستش دارم کسی که مغرور و

احساسش و به روز نمیده اما میدونم عاشقمه

و چشمکی بهم میزنه

میدونم که خوشحالیم خوشحالش می کنه آرشام یادته ییار ازت پرسیدم اگه عاشق بشم
و بهش نرسم تو چیکار می کنی برام؟گفت جونمم میدم تا تو به کسی که عاشقتی
برسی

میاد سمتم و تن رنجور و سردم و توی بغلش می گیره.

امشب اعلام می کنم که من و هستی نامزد شدیم

دستای بی حال و دور شونش حلقه می کنم.

خدایا این چه امتحانیه دیگه.

ازم جدا میشه چشماش نم داشتن.

مرسی که همه جوره پشتم بودی آرشام

و من در اوج نابودیم لبخند میزنم.

_مرسی که خوشحالی

مشتی میزنه به بازوم.

هستی_ حالا فشارو احساساتی نکنید دیگه.

سرم و برمیگردونم سمتش اما نگاهش نمی کنم.

@Caffetakroman

_تبریک می گم هستی

هستی_ مرسی آرشام

سری تکون میدم و به آرشام نگاه می کنم.

_دیوانه ای دیوانه

نگفتم که عاشقش شدم نگفتم که رفتم خواستگاریش خواستم بهترین خبر زندگیم و
زودتر از همه به تو بدم اما دلم خواست اینجوری سوپرایزت کنم

_خوشبخت بشی رفیق

لبخندی میزنه و میرن سمت مامان و بابا.

آنید_ آر شام خ...

دستم و میبرم بالا و ساکت میشه.

جام شراب و سر می کشم.

چقدر سخت بود که فرو بریزی و ندونی چی بگی به خدا شکایت یا شکر؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۸, ۴۶:۲۳]

#پارت ۴۹

تا آخر مهمونی به سختی تحمل کردم این فشارو.

چقدر پیش خودم شرمندم چقدر عذاب وجدان دارم از اینکه نمیتونم شاد باشم تو جشن نامزدی کسی که برادرم بود.

با همه خداحافظی می کنیم.

سوار ماشین میشم کرواتم و باز می کنم داشتم خفه میشدم انگار قلبم داشت خونریزی می کرد

بودم تو این دنیا اما انگار نبودم

انگار داشتم تو هوا قدم میزدم

چقدر سخت بود این دو احساس.

در ماشین باز میشه و آنید میشینه.

میدونم میخواست تنهام نذار میخواست حرف بزنه اما من فقط به تنهایی احتیاج داشتم.

_ آنید لطفا میخوام تنها باشم

نه آرشام جون خودت قسم باید باهم بریم خونه

وقتی اینجور قسمی بخوره احدی نمیتونست نظرش و برگردونه پس سکوت می کنم و ماشین و روشن می کنم.

برو بام

بدون هیچ حرفی حرکت می کنم سمت جایی که براش پر از خاطره بود پر از خاطره با سالار.

دل من با تو کوکه, [۰۹, ۰۷, ۱۷], [۰۰:۴۶]

#پارت ۵۰

آخر شب بود و کسی نبود ماشین و نگه میدارم.
از ماشین پیاده میشم.

آنید هم عین جوجه ها دنبالم پیاده میشه.

روی نیمکت میشینم و چشم میدوزم به شهر روبروم که پرنور بود.

آنید کنارم میشینه و سرش و میذاره روی شونم.

آهنگی و پلی می کنه.

__ این آهنگ بطور اتفاقی شب عروسی سالار دوستم گذاشته بود وقتی شام خورش
دعوت بودیم با هر جملش شکستم.

به آهنگ گوش میدم.

_ همخواب رقیبانی و من تاب ندارم

بیتابمو از غصه ی این خواب ندارم

دلتنگمو با هیچ کس میله سخن نیست
کس در همه آفاق به دل تنگیه من نیست
بسیار ستمکارو بسی عهد شکن هست
اما به ستمکاری آن عهد شکن نیست
عهد شکن نیست
عهد شکن نیست
پیشه تو بسی از همه کس خوار ترم
زان روی که از جمله گرفتارترم من
روزی که نمائد دگری بر سره کوی ات
دانی که ز اغیار وفادارترم من
بر بی کسی من نگران چاره ی من کن
زان کز همه کس بی کسو بی یار ترم من
بی یار ترم من , بی یار ترم من , بی یار ترم من
بی یار ترم من , بی یار ترم من
بی یار ترم من
بی یار ترم من

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۰۹, ۱۸: ۱۷]

به صورتش نگاه می کنم اشکاش میریختن.

میدونی آرشام چقدر سخت بود؟ چقدر سخت بود کنار شوهرت باشی و یهو عشق قدیمیت بیاد تو ذهنت احساس اینکه داری به شوهرت خیانت می کنی بدترین حس دنیاست حال از خودم بهم میخورد فکرم بهم میریخت خودم و سرگرم می کردم انقدر خودم غرق می کردم تو کار و اینا که سالار پر میشد و میرفت اما بود همیشه توی قلبم بود هرزن یا مردی که میگه حتی تو ذهنم به همسرم خیانت نکردم و به عشق قدیمیم فکر نکردم عین سگ دروغ میگه نمیخوام خودم و توجیح کنم اما گذشته رو همیشه فراموش کرد میشه کنار گذاشتش اما فراموش؟ هرگز. من سعی کردم تا زندگیم و بسازم تا محمد منصور بشه اما اون نشد و الان انقدر کنار سالار خوشبختم که نمیتونی حتی فکرش و بکنی. آرشام من تورو بیشتر از هر کس دیگه ای میشناسم و درک می کنم هزاران حس هجوم آورده به ذهنت نمیدونی چی بگی حتی با خودت ساشا آدمی که واقعا دوستش داری حتی بیشتر از من شما از بچگی باهم بودین باهم بزرگ شدین باهم کار کردین و می کنید و باهم عاشق یکی شدید این یه حقیقت یه حقیقت تلخ انقدر تلخ که حاضر نیستی ازش بگی یعنی نمیتونی موندی بین خودت و ساشا

_آنید اگه به هستی از احساسم می گفتم الان چطور میتونستم تو چشمات نگاه کنم؟

سرش و بلند می کنه و توی چشماش خیره و بغضم می شکنه من آرشام گریه می کنم
محکم بغلم می کنه و چقدر خوب بود که خواهرم اینجاست.

با گریه به حرف میاد

___ حتی خداهم طاقت خواندن ندارد شعری که او جش هق هقی مردانه باشد

دل من با تو کوکه, [۲۰:۰۴ ۰۹,۰۷,۱۷]

#پارت ۵۲

تا بامداد تو خیابونای تهران بودیم ساعت ۴ بود که رفتیم خونه.

آنید میره داخل اتاقش

___ خوب بخوابی

دستم و میکشه و میره داخل اتاق و درو میبنده.

پیش خودم بخواب

_ نه دیگه

خوشت نمیاد اما من به آغوش گرم داداشم احتیاج دارم

_ آنید لطفا داری اذیتم می کنی

دلم میخواد اذیتت کنم

مانتو شو درمیاره

یه کادو بخری واسشون

_ باشه

روی تخت دراز می کشم و آنید می خزه توی بغلم.

همه چیز میگذره آرشام اما..

_ جون میدی تا بگذره

نگران نباش عزیزدل من همه چیز درست میشه برادر خوشتیپ من بهت قول میدم

آرشام من

_ چقدر خوبه که توهستی آنید امشب فقط فکرم و خوندی و گفتی

من همیشه کنارتم همیشه یادت رفته موقع سالار چقدر باهام بودی چقدر اخلاق گندم
و تحمل کردی تو برادرمی همه کسمی اگه کنار تو نباشم باید برم بمیرم

_اینجوری نگو

به سقف خیره میشم نمیخواستم به چیزی فکر کنم که صدای آنید میاد

__بخواب آروم تو آغوشم، نکن هرگز فراموشم

بخواب آروم کنار من، تو پاییز و بهار من

لالا لالا تو مثل ماه، بخواب که شب شده کوتاه

لالا لالا گل گندم، نشی تو بی قراری گم

لالا لالا گل مریم، چشات رو هم میره کم کم

لالا لالا گل یاسم، ازت میخونه احساسم

لالا لالا گل پونه، عزیزنم رفته از خونه

لالا لالا گل زردم، ببین بی تو پر از دردم

بخواب آروم تو آغوشم، نکن هرگز فراموشم

بخواب آروم کنار من، تو پاییز و بهار من

لالا لالا گل پونه، عزیزم رفته از خونه

لالا لالا گل زردم، ببین بی تو پر از دردم

دل من با تو کوکه، [۱۷، ۰۷، ۱۰، ۱۴:۰۱]

#پارت ۵۳

صبح با سروصدای آنید و دنا از خواب پریدم.

دنا خودش و پرت می کنه توی بغلم.

@Caffetakroman

سلام دایی

_ سلام عزیزم خوش گذشت؟

آره خیلییی

آنید_ بله با زن بابای خوشچلش بهش خوش گذشته

_ خوشچل؟

دنا_ خوشچل خو

جیغ و داد از پایین میومد سریع یه تایی میریم بیرون.

سوگند_ آیی ملت بیاین که من و کشت ماماان
سالار_ خفه شو واستااا سوگند بده گوشیم و سوگند باتوام

میریم پایین که سوگند همونجور که از دست سالار فرار می کرد جیغ می کشید.
آنید غش غش می خندید.

آنید_ چتونه سرصبحی؟

سالار_ بیشعور گوشیم و برداشته

آنید_ وا سالار خب برداره چیه مگه؟

سالار_ چی میگی آنید...
@Caffetakroman

سوگند_ عشقم میدونی چقدر دوست دارم خانومم دلم برای لمس تنت برای بوسه های
ریزت تنگ شده

چشمام گرد میشن که آنید جیغ می کشه و بدو میره دنبال سوگند

آنید_ خیلی کثافتیییی واستا

سوگند_ باز آنید به سالار گفته تو همه کسی منم دلتنگ آغوش گرمتم

دیشب که به آغوش من می گفتی گرم

سالار_ وای تورو خدا تموم کنید

و از پشت سوگند و گرفت و گوشیش و گرفت یه پس گردنی هم بهش ز

سوگند_ شما که انقدر تو حسرت همید عقد کنید دیگه

آنید_ دختره ی خر

_دیوانه ای بخدا سوگند

سوگند_ جون جون شما زبون دار شدی؟

_ببند

_نبندم چی میشه؟

فقط نگاهش می کنم که به حرف میاد

سوگند_ یعنی اگه این حرف و یه دختر تو رمان زده بود پسر تو رمان میرفت
دختر رو میبوسید و می گفت خودم دهنتم و میبندم از این عرضه هاهم که نداری

خندم می گیره

سالار_ کی میخوای درست بشی تو؟
سوگند_ هر موقع تو آدم شدی بهت قول میدم منم درست بشم
آنید_ میمونی دیگه

سوگند_ اختیار دارید شما که حیوون تر از همه اید
سالار_ درست صحبت کن سوگند
سوگند_ وای باز اینا باهم شدن و میخوان من و دیوونه کنن

داشتن بحث می کردن که من رفتم سرویس بهداشتی
بعد اینکه دست و صورتم و شستم میرم داخل آشپزخونه تا صبحونه بخورم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۰, ۴۴:۰۱]

#پارت ۵۴

لباس میپوشم و میام پایین ساعت ۱۰ صبح بود و امروز برای اولین بار دیر میرم
شرکت.

با همه خداحافظی می کنم و سوار ماشین میشم.

وارد شرکت میشم.

هستی بلند میشه و از دنبالم میاد داخل اتاق قلب لعنتیم لرزید و دستم مشت شد

هستی_ صبح بخیر امروز آقای علیپور زنگ زد و واسه تبلیغات

_ می گفتین که آمادست

گفتم اومدن شرکت و تبلیغ و نگاه کردن خیلی راضی بودن

_ ساشا بود؟

چشم خود به خود بسته شدن تا عطر تنش و بو بکشم

آره کارارو انجام داد و رفت خونش

سریع چشم و باز می کنم

داری چه غلطی می کنی آرشام؟ هستی دیگه زن داداشته لعنت به تو آرشام

_ چرا؟

سرماخورده

سری تکون میدم

آر شام مشکلی پیش اومده؟

همونجور که به مانیتور نگاه می کردم گفتم

_چطور؟

آخه اصلا نگاه نمی کنی

سرم و بلند می کنم و خیرش میشم

_مشکلی نیست

سری تکون میدم با اجازه ای میگه و از اتاق خارج میشه.

بعد اینکه کارارو انجام دادم از شرکت خارج میشم و میرم خونه ی ساشا.

در آپارتمان و باز می کنه.

چته تو؟

سرما خوردم این هستی بهم نساخته

تو مریضیتم دست از شوخی بردار

چش چش

میشینیم روی مبل مشروب روی میزش بود

مشروب خوردی؟

نه به جون تو از دیشب اینجاست

دیشب؟

آره با هستی اومدیم خونه یکم خورد

آهان

جام و برمیدارم و برای خودم میریزم

ساشارو میدیدم بیشتر عذاب می کشیدم حس می کردم دارم خیانت می کنم بهش با فکر کردن به کسیکه عاشقشه اما من تمام سعیم و می کردم تا بهش فکر نکنم اما به قول آنید نمیشد.

جام و سر می کشم.

قصه کردی مست کنی پسر؟

_فکر مشغول

کی آزاد بود؟

لبخند کجی میزنم و دوباره میریزم برای خودم و باز سر می کشم سومی و میریزم
که ساشا شیشه ی مشروب و از دستم می کشه بیرون.

کافیه

جام و سر می کشم بدنم داغ شده بود

سرم گیج میرفت.

زنگ آپارتمان زده میشه.

ساشا درو باز می کنه

بلند میشم که هستی و میبینم

سلام

لبخندی میزنم و سری تکون میدم تلوخوران میرم سمت در.

ساشا_ هی هی کجا؟

_خوووونه

واستا به رانددت زنگ بزئم تا بیاد دنبالت

میخندم

_باالششه

میخواستم بیفتم که هستی سریع بازوم و میگیره

_ولم کنن

مواظب باش

تو چشمات خیره میشم دلم میخواست ببوسمش.

چشمات نمدار میشن سریع رو میگیرم

_خوشش باشید

و از آپارتمان خارج میشم

ساشا_ آرشام الان میاد رانندت و ایستا پیام دم در باهات

داشت میومد که پیش زدم

_برو من خوبمم

و سریع وارد آسانسور میشم.

دکمه ی پارکینگ و میزنم.

آسانسور می ایسته تلوخوران ازش خارج میشم که صدای نازک دختری میشنوم

هی آقا خوشتیپ

برمیگردم سمتش تو تاریکی قیافش معلوم نبود میاد و روبروم می ایسته.

لبای قرمزش بدجور خودنمایی می کرد

نشناختی؟ شیوام توی بالکن توی آسانسور

من چطور دلم میخواست هستی و ببوسم؟ چرا آخه؟

میاد نزدیکتر سرم خود به خود میاد پایین لبخند دلفریبی میزنه

مستی؟

_ آآرره دوسس دارییی؟

خیلی

@Caffetakroman

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۰, ۴۴:۰۱]

#پارت ۵۵

هولم میده داخل آسانسور

نباید به هستی فکر کنم نباییددد

لباش و میچسبونه به لبام باهاش همکاری می کنم.

اختصاصی کافه تک رمان

دستم و میذارم پشتش و محکم میبوسمش و لباس و میخورم داشتم دیوونه میشدم
آسانسور می ایسته لباس و جدا می کنه از لبام دستم و می کشه

امشب هیچکس خونه نیست من تنهام

کلید میندازه و درو باز می کنه وارد خونه میشیم.

هدایت می کنه سمت اتاق خواب.

مانتوش و درمیاره و میاد سمت من هولش میدم روی تخت و روش خیمه میزنم دست
میبره سمت پیراهنم و درش میاره.

لباش و میبوسم و بعد لبام و میچسبونم به گردنش و گازای ریزی میگرفتم که صدای
آه و نالش کل اتاق و پر کرد.

تاپش و از تنش درمیارم.

بدنش و غرق بوسه کردم دست میبرم سمت شلوارش

دکمه و بعد زپیش و باز می کنم میخواستم درش بیارم که صدای از درون نهییم زد

داری چه غلطی می کنی آرشام؟

واسه فراموش کردن هستی این راهش نیست تو الان مستی نمیفهمی داری چیکار می
کنی احمق.

تو صورت شیوا نگاه می کنم لبخند پر عشوه ای تحویل میده.

سریع از روش بلند میشم و پیراهنم و میپوشم

___ چی شد؟

بدون اینکه نگاهش کنم سریع از اتاق و بعد خونه میزنم بیرون.
سریع از پله ها میام پایین.

من داشتم چیکار می کردم خدایا؟

به پارکینگ که رسیدم نفس نفس میزد.

راننده منتظرم بود در ماشین و باز می کنه سریع سوار میشم و اون حرکت می کنه.

چشمم و میبندم سرم درد می کرد.

چشمم گرم میشن و به خواب میرم.

دل من با تو کوکه, [۱۱,۰۷,۱۷:۰۴:۰۰]

#پارت ۵۶

راننده بیدارم می کنه از ماشین پیاده میشم که صدای آنید میاد

دیر کردیا

نگاهش می کنم

_دیر شد

میاد نزدیکم

بو الکل میدیا چشما تم که خمار مست کردی؟

_او هوومم

بازوم و میگیره و قدم میزنیم

پس مست کردی واسه همین دیر اومدی آره؟

سرم و تکون میدم که یه دفعه هولم میده و پرت میشم داخل استخر.

اینم جریمت

_اووف آنیدددد میکشمت یخ کردم

فدای سرم میرم بخوابم شبت پراز من

مشتی میزنم به آب و سریع میام بیرون لعنتی خیلی سرد بود.

وارد خونه میشم و میرم اتاقم دوش میگیرم و با حوله ای که دورم پیچیدم میام بیرون.

گوشیم داشت زنگ میخورد ساشا بود

_ الو

کجایی؟

_ خونم

مستی پرید از سرت؟

_ به لطف آنید بله

چیکارت کرد مگه؟

_ هولم داد تو استخر

بلند میخنده که مجبور میشم گوشی و از گوشم فاصله بدم

_ کر شدم

__ بدرک بابای

و قطع می کنه. گوشی و میندازم روی تخت و لباسام و میپوشم موهامو خشک می کنم و روی تخت دراز می کشم.
سرم به بالشت نرسیده خوابم مییره.

*****یک ماه بعد*****

امروز عروسی آنید و سالار بود.
روی صندلی نشسته بودم که ساشا و هستی دست در دست هم اومدن سمتم نمیدونم چرا بازم این لعنتی می لرزید از دیدنش.
دیگه خسته شده بودم حالم داشت از خودم بهم میخورد.

ساشا_ آخییششش بالاخره اینا بهم رسیدن
هستی_ انشالله که خوشبخت بشن. سلام آرشام

به پشت سرش نگاه می کنم

__ سلام خوش اومدی

___ممنون

صدای بوق و کل میومد سه تایی میریم سمت ورودی باغ.
آنید و سانشا از ماشین پیاده شدن و آنید دستش و دور بازوی سالار حلقه کرد.

سوگند_ آخی جیگرای من چه ناز شدن

لبخندی میزنم

___خواهر من همیشه ناز بود

برادر منم همیشه جیگر بود

سری تگون میدم و میریم سمتشون.

آنید و بغل می کنم و پیشونیش و میبوسم.

___همیشه همینجور بخند

همیشه همینجور دوستم داشته باش

___دیوانه

سالارو بغل می کنم

فقط میخوام که همیشه همینجور باعشق نگاهش کنی

مگه غیر این قراره اتفاق بیفته؟

لبخندی میزنم.

بعد اینکه به همه خوش آمد گفتن نشست سر جاشون.

آخر شب بود و باید عروس و همراهی می کردیم تا خونش.

تنهایی سوار ماشینم شدم و پشت سرشون حرکت کردم.

بعد کلی بوق بوق و اینا سالار هممون و دور زد و باسرعت زیاد ازمون دور شد.

به آنید زنگ میزنم که صدای خندش میاد

کجا میرین لیلی و مجنون؟

شمااااااااااا

خوش بگذره

میگذررررره

میخندم و گوشی و قطع می کنم.

سمت خونه حرکت می کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۱,۰۷,۱۷] ۰۴:۰۰]

#پارت ۵۷

وارد خونه و بعد اتاقم میشم.

بعد اینکه لباسام و عوض کردم میشینم روی تخت.

چقدر روزام تکراری شدن از صبح تا شب شرکت بعدم خونه و خواب و روز از نو و روزی از نو.

چقدر همه چیز تکراری بود.

تعجب برانگیز بود اما دلم هیجان میخواست

اما من آدمش نبودم پوفی از سرکلافگی می کشم و روی تخت دراز می کشم.

چشمام و میبندم و به خواب میرم.

وارد شرکت میشم و هستی طبق معمول میاد داخل.

کتم و میذارم روی چوب لباسی و میشینم پشت میزم.

گزارش کارو میده و میره.

تو صورتش اصلا نگاه نمی کنم نمیخوام فکرم باز هرز بره.

کارتای دعوت و نگاه می کنم.

امشب تولد دختر مرندی بود.

بهتره برم تا یکم حالم عوض بشه گرچه که نمیشد اما بهتر بود تا وارد شلوغی بشم و ذهنم بره پی چیزای دیگه.

از اتاق میام بیرون و ساشا جلوم سبز میشه.

@Caffetakroman

امشب تولد میری؟

_آره

خوبه من و هستی هم میام دختر مرندی دوست هستی

_آها خوبه

سری تکون میده از شرکت خارج میشم و میرم خونه لباسام و عوض می کنم و میام پایین که صدای مامان میاد

متوجهم که چند ماه یه جور دیگه شده

بابا_آرشام همیشه ساکت و آروم بود
مامان_نه این چند ماه کلا فرق کرده فکر کنم عاشق شده

صدای خنده ی بابا میاد

آرشام و عاشقی؟چه حال خنده داری
مامان_من مادرم میفهمم تو نمیفهمی این چیزارو
بابا_ملکان دیروز اومد بیمارستان
مامان_داریوش ملکان؟

صداش انگار میلزید انگار که ترسیده باشه کنجکاو میشم داریوش ملکان با بابا
چیکار میتونست داشته باشه؟

نزدیکتر میشم به در ورودی پذیرایی که گوشیم زنگ میخوره

_جانم ساشا؟

کجایی؟

_خونم

دیرشده آرشام گمشو برو تولد دیگه

از خونه میام بیرون

_دارم میرم دیگه

من نمیتونم پیام

سوار ماشین میشم و حرکت می کنم.

_چرا؟

حال مامان خوب نیست میخوام ببرمش دکتر باباهم که سفر کاری

_حال خاله چطوره مگه؟

هیچی یکم تب داره

_میخوای من پیام؟

نه داداش تو برو تولد بد میشه جفتمون نباشیم

_باشه

خداحافظی می کنم و قطع می کنم.

وارد حیاط بزرگ مرندی میشم.

کادورو برمیدارم و از ماشین خارج میشم از پله ها میرم بالا خدمتکار درو باز می کنه.

کادورو دستش میدم و وارد میشم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۱, ۲۹:۰۰]

#پارت ۵۷

وارد خونه و بعد اتاقم میشم.

بعد اینکه لباسام و عوض کردم میشینم روی تخت.

چقدر روزام تکراری شدن از صبح تا شب شرکت بعدم خونه و خواب و روز از نو و روزی از نو.

چقدر همه چیز تکراری بود.

تعجب برانگیز بود اما دلم هیجان میخواست

اما من آدمش نبودم پوفی از سرکلافگی می کشم و روی تخت دراز می کشم.

چشمام و میبندم و به خواب میرم.

وارد شرکت میشم و هستی طبق معمول میاد داخل.

کتم و میذارم روی چوب لباسی و میشینم پشت میزم.

گزارش کارو میده و میره.

تو صورتش اصلا نگاه نمی کنم نمیخوام فکرم باز هرز بره.

کارتای دعوت و نگاه می کنم.

امشب تولد دختر مرندی بود.

بهتره برم تا یکم حالم عوض بشه گرچه که نمیشد اما بهتر بود تا وارد شلوغی بشم و ذهنم بره پی چیزای دیگه.

از اتاق میام بیرون و ساشا جلوم سبز میشه.

@Caffetakroman

امشب تولد میری؟

_آره

خوبه من و هستی هم میام دختر مرندی دوست هستی

_آها خوبه

سری تکون میده از شرکت خارج میشم و میرم خونه لباسام و عوض می کنم و میام پایین که صدای مامان میاد

متوجهم که چند ماه یه جور دیگه شده

بابا_ آرشام همیشه ساکت و آرام بود
مامان_ نه این چند ماه کلا فرق کرده فکر کنم عاشق شده

صدای خنده ی بابا میاد

آرشام و عاشقی؟ چه حال خنده داری
مامان_ من مادرم میفهمم تو نمیفهمی این چیزارو
بابا_ جناب احتشام دیروز اومد بیمارستان
مامان_ داریوش احتشام؟

صداش انگار میلزید انگار که ترسیده باشه کنجکاو میشم داریوش احتشام با بابا
چیکار میتونست داشته باشه؟

نزدیکتر میشم به در ورودی پذیرایی که گوشیم زنگ میخوره

_جانم ساشا؟

کجایی؟

_خونم

دیرشده آرشام گمشو برو تولد دیگه

از خونه میام بیرون

_دارم میرم دیگه

من نمیتونم پیام

سوار ماشین میشم و حرکت می کنم.

_چرا؟

حال مامان خوب نیست میخوام ببرمش دکتر باباهم که سفر کاری

_حال خاله چطوره مگه؟

هیچی یکم تب داره

_میخوای من پیام؟

نه داداش تو برو تولد بد میشه جفتمون نباشیم

_باشه

خداحافظی می کنم و قطع می کنم.

وارد حیاط بزرگ مرندي ميشم.

کادورو برمیدارم و از ماشین خارج ميشم از پله ها ميرم بالا خدمتکار درو باز می کنه.

کادورو دستش میدم و وارد ميشم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۱, ۲۹: ۰۰]

#پارت ۵۸

درست می گفت ساشا دیر رسیده بودم یکم.

مرندی میاد سمتم

سلام جناب مهندس افتخار دادین

دستم و داخل دستش میذارم

_سلام خیلی ممنون

لبخندی میزنه

بفرمایید با دخترم آشناتون کنم

باهم میریم سمت دخترش

دخترم ایشون جناب ملکانب

قدمی برمیداره و میاد سمت دستش و دراز می کنه

خیلی خوش اومدین پدر خیلی ازتون تعریف کردن

دستش و میفشرم

لطف دارن تبریک میگم

لبخندی میزنه

خیلی ممنونم

سری تکون میدم و روی صندلی میشینم.

خدمتکاری با سینی میاد سمتم جام گیلان و بر میدارم و مزه اش می کنم.

بعد یهو سر می کشم.

چراغ خاموش میشن و صدای جیغ دخترا بلند میشه و شروع می کنن به رقصیدن.

بلند میشم که چشمم میخوره به دختری که انگار هستی بود.

درحالیکه گوشه دستش بود میرفت بالا از پله میرم بالا.

پشت ستونی می ایستم داشت با خودش حرف میزد

اه ساشا چرا در دسترس نیستی ای بابا

خندم میگیره چشمم به بالکن میفته و میرم سمتش تا یکم هوا بخورم.

دستم و داخل جیبم فرو می کنم و خیره میشم به فضای سبز روبروم.

صدای جیغی میاد سریع از بالکن خارج میشم.

و میرم سمت جایی که هستی بود اما خبری ازش نبود و صدای جیغ و دادش از اتاقی میومد.

سریع در تک تک اتاقارو باز می کنم نبود.

به در آخر که میرسم نفس عمیقی می کشم و با دستای لرزون درو باز می کنم.

صدای گریه ی هستی میومد خون جلوی چشمام و گرفته بود.

مردی که بوی الکلش کل اتاق و گرفته بود روش خیمه زده بود و میخواست بهش تعرض کنه.

سریع میرم سمتش و بلندش می کنم هولش میدم که میفته روی زمین مست بود.

هیچ مقاومتی نمیتونست بکنه از یقه میگیرمش و بلندش می کنم و هولش میدم بیرون از اتاق.

@Caffetakroman

گمشووو

ول کنن بذااار حاااال کنم

لگدی بهش میزنم و درو میبندم سریع میرم سمت هستی حالم توصیف کردنی نبود.

با دستاش صورتش و پوشونده بود و گریه می کرد.

پیراهنش بالا زده شده بود و لعنت به همه چیز که من چشمام افتاد به پایین تنه ی برهنش چشمام و با زجر میبندم و میرم سمتش.

هستی _

فقط گریه می کرد

هستی بلند شو

دستاش و برمیدارم دهن باز کرد تا حرف بزنه اما نمیتونست.

چشمام نمدار میشن.

نمیتونستم اینجوری ببینمش.

بلندش می کنم و از بازو میگیرمش بدنش یخ شده بود و رنگش شده بود عین میتا.

تمام بدنش میلرزید.

گریش بند اومد

میتونی لباس تو بکشی بالا؟

دست میبره سمت پاهاش اما توان نداشت لباسش و بگیره.

_آروم باش من حلش...می کنم

با ترس خیرم میشه

_آروم باش

میشینم آب دهنم و به سختی قورت میدم.

قلبم ضربان گرفته بود و دستام بدجور میلرزید.

چشمام و میبندم که صدای موزیک قطع میشه با تعجب چشمام و باز می کنم.

یعنی چی شده بود؟؟؟؟

دست میبرم سمت لباس زیرش که در اتاق با شدت باز میشه.

برمیگردم سمت در و سه تا آدم تفنگ به دست و میبینم در اصل سه تا پلیس.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۱۴: ۲۰]

#پارت ۵۹

پشت میز میشینم آنید روی تخت میشینه و خیره ام میشه.

مگه من خواستم آنید؟ مگه از خدا خواستم که هستی و مال من کنه؟؟؟

صدام بالاتر میره بلند میشم

د مگه من خواستم هستی و؟؟؟؟ مگه من خواستم وقتی مال ساشاست مال من بشه؟؟؟؟ مگه من کثافت خواستمش؟؟؟ چرا خدا داره اینجوری امتحانم می کنه؟؟؟؟ چرا؟؟؟ مگه من لعنتی نگفتم میخوام فراموشش کنم؟؟؟ مگه من خوشحال نبودم از اینکه اون روز توی شرکت به هستی نگفتم که میخوامش هان؟؟؟ خوشحال بودم از اینکه نگفتم و جقدر خوب شد که نگفتم چون بعدش نمیتونستم تو چشمای ساشا نگاه کنم چرا خدا داره من و با عزیزترین کسم امتحان می کنه؟؟؟ من خوشبختی ساشارو میخوام اما اون از عشقش جدا شد نمیتونم آنید نمیتونم تو چشمای ساشا نگاه کنم به والله نمیتونم

در اتاق باز میشه و قامت ساشا نمایان.

قدمی سمتم برمیداره و دستاش و باز می کنه به آغوشش پناه میبرم چقدر سخت بود دیدن گریه هاش و چقدر سخت تر بود که عین بچه ها توی بغلش زار میزدم.

من و ببخش

چرا داداش؟ مگه چیکار کردی؟

مگه نگفتم زندگی همینه؟ تو تهش جونت و باید بدی پای این زندگی عشق که چیزی نیست

چرا نمیزد تو دهنم منطقی نبود اما باید یه چیزی می گفت باید عصبانی میشد باید میگفت هستی و طلاق بده اما نگفت چون شنیده بود حرفام و.

_ساشا همین امروز با هستی میریم محضر وقتی جفتمون راضی باشیم میتونیم طلاق بگیریم

چرا وقتی میدونم تو هستی و خوشبخت می کنی اجازه بدم؟

_اونی که خوشبختش می کنه تویی نه من هستی عاشق توئه لعنتی

من و فراموش می کنه و عاشقت خواهد شد آرشام

_داری حماقت می کنی

نه دارم عشقم و به دستای کسی میسپارم که میتونه خوشبختش کنه تو دوستش داری آرشام و خوشبختش می کنی

_من داشتم فراموشش می کردم نکن این کارو با خودت ساشا

تو منی آرشام میفهمی؟ تو منی من بخاطر تو از خودمم میگذرم

_خواهش می کنم

اووو جناب مغرور از این حرفا نزن فکر کنم اولین بارته که خواهش می کنیااا اما
ردش می کنم تا دیگه به کسی خواهش نکنی

__ تو میخوای خودت و نابود کنی

نه مگه دیوانم احمق؟

__ تو عاشقشی اون مال توئه

___ خفه شو انقدر زنت و پیشکش نکن احمق بی غیرت بازیا چیه دیوانه

داشت دیونم می کرد.

چرا باید انقدر معرفت بذاره پای دوستش؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۱۴: ۲۰]

#پارت ۶۰

" هستی "

با چشمای اشکی خیرش میشم نگاهم می کنه لبخند میزنه.

_ خوب میدونی که من بهت خیانت نکردم

من هیچوقت به عشقمون شک نکردم اگرم به عشقمون شک کرده باشم به آرشام شک نکردم پس این فکر و بنداز از سرت که من فکر کنم شما به من خیانت کردید

_ ساشا من نمیتونم تحمل کنم

چی و؟

_ نداشتن تورو

هستی همیشه وارد بحث های عاشقانه نشیم اومدیم اینجا تا من حرف بزنم

اشکام میریزن سرم و میندازم پایین و با انگشتم بازی می کنم.

بارها از آرشام برات صحبت کردم بارها گفتم اون همه کسمه گفتم جونم میدم برایش. هستی آرشام آدم بدی نیست اون بهترینه حتی بهتر از من اون میتونه خوشبختت کنه

با چشمایی گرد نگاهش می کنم

_ یعنی آرشام انقدر برات مهمه که بخاطرش از من میگذری؟

مگه من تورو تقدیمش کردم

نه واستا ببینم اگه آرشام به تو می گفت که عاشق منه تو چیکار می کردی؟؟ میومدی سمتم؟

نه

خنده ی عصبی می کنم

لعنت به تو این بود عشقت؟

عشق؟ هستی تو یک هفته ی پیش شدی زن قانونی و شرعی آرشام توقع داری به برادرم خیانت کنم و به زنش ابراز علاقه کنم و بگم عاشقتم؟

بغض گلوم و می گیره درست می گفت من شده بودم زن قانونی و شرعی آرشام ملکان.

چیزی به ذهنم میاد سریع سرم و میارم بالا

خب میتونیم توافقی از هم جدا بشیم

اصلا اون عاشقته هستی

با ناباوری نگاهش می کنم

چی؟

آره آرشام دوست داره اون شبی که سوپرایزش کردم صبحش که صدات زد
میخواست بهت بگه که عاشقته

چه آدم فرصت طلبی تا دیده تنور داغ چسبونده

ساکت شو هستی پشت آرشام حرف الکی نزن اون شوهرته..من وقتی داشتم میرفتم
پیشش حرفاش و با آنید شنیدم انقدر مزخرف نگو

دست میبرم سمت دستش که سریع دستم و پس میزنه

دل من با تو کوکه, [۱۲, ۰۷, ۱۷: ۲۰]

#پارت ۶۱

من دیگه توی شرکت کار نمی کنم

یعنی چی؟

میرم

کجا؟

از آرشام بیس میدونه

دوباره تکرار می کنم کارم و بازم دستم و پس میزنه.

مطمئنم عاشقش میشی آرشام مردیه که هرکسی آرزوی داشتن شو داره

_من دلم تورو میخواد

من و فراموش می کنی هستی

_مگه دلم هرزست لعنتی؟

چرا شر میگی خوشت میاد به خودت تو هین کنی؟ آرشام تورو عاشق خودش می کنه
پس انقدر درگیر من نباش مطمئن باش خوشبختت می کنه

_یعنی دیگه دوستم نداری؟

بلند میشه عینکش و میزنه به چشماش

@Caffetakroman

من زن برادرم و در حد زن برادر دوستش دارم

از عصبانیت دستام می لرزید

_یعنی بخاطر دوستت از من میگذری؟

فقط دوستم نیست همه ی زندگیمه

_میگذری؟

یه ابروش و میده بالا و همونجور که داشت میرفت گفت

_____گذشتم

و از کافی شاپ میره بیرون اشکام میریزن.

خدایا چقدر من بدبخت بودم

چرا باید اینجوری میشد؟؟؟

_____خدا دنیات ته نامردیه

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۱۴: ۲۰]

#پارت ۶۲

ازخونه میام بیرون به گوشیش زنگ میزنم بعد چندبوق جواب میده

الو

خب مشخص بود که گریه کرده اما به قول ساشا زندگی ادامه داره اما به قول آنید باید جون داد تا بگذره.

_کجایی؟

کافی شاپ..

آدرس کافه رو داد میرم دنبالش.

واقعا گیج بودم نمیدونستم بدون ساشا باید چیکار کنم.

جلوی کافی شاپ نگه میدارم جلوی در منتظرم بود میاد و سوار میشه.

_من خونه ندارم و باید بخرم میخوای تو ببینی خونه رو؟

من با تو تویه خونه زندگی نمی کنم

با عصبانیت نفسم و میدم بیرون

_پس میای خونه پدرم؟

آره

فقط بدون اون موقع باید تو یه اتاق بخوابیم

چی؟؟

همین

نیازی نیست من میرم خونه ی خودم

پوزخندی میزنم

تو اخلاق من دستت نیومده ها زن من حقی نداره جدا باشه ازم فهمیدی؟

انقدر جدی و با تحکم گفتم که با ترس فقط سری تکون داد.

خب خوبه میریم اول خونه میبینیم بعد هم میریم خونه ی تو تا لباسات و برداری

به روبروش خیره میشه.

اگه میخوای گریه کن راحت باش

به تو مربوط نیست

سری از عصبانیت تکون میدم.

به اولین آپارتمانی که رفتیم هستی گفت همین خوبه و واقعا عالی بود از سر ما دونفر زیادی هم بود چون اینجا واسه دونفر خیلی بزرگ بود.
بعد خرید خونه از املاک میایم بیرون و سوار ماشین میشیم.

نیازی نبود که نصف خونه رو به نام من بزنی

_بنظر من نیاز بود

حرکت می کنم و میرم سمت خونش.

@Caffetakroman

همینجا منتظر بمون

سری تکون میدم.

میره و بعد از نیم ساعت از خونه میاد بیرون.

خدمتکارا چمدونارو میذارن صندوق عقب بعد اینکه هستی سوار شد حرکت می کنم
سمت خونه ی بابا.

جلوی خونه نگه میدارم.

_تو نمیای؟

بیام چه غلطی بکنم؟

_موادب باش

سریع میام پایین و درو محکم میبندم.

چه جنگ روانی شیرینی بود لبخندی میاد روی لبم.

وارد خونه میشم.

مامان_ رفتی دنبال هستی؟

_سوار ماشین

برم بیارمش پایین

_مادر الان نه بذار یکم اوضاع عوض بشه بعد

باشه پسرم

سری تکون میدم و میرم داخل اتاقم که خدمتکار میاد بیرون.

قربان همه ی وسایلاتونو جمع کردیم

_پرونده هام همرو؟

بله قربان

خوبه بگو چمدونارو بیان ببرن

چشم

وارد اتاق میشم تا ببینم چیزی جا نداشته باشن

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۱۴: ۲۰]

#پارت ۶۳

بعد اینکه خوب اتاق و چک کردم میام بیرون که آنید و مامان و میبینم روبروی اتاقم.

مامان_پسرم لطفا این و بنداز از سرت دور که اون نامزد ساشا بوده هستی الان زنته

پس نذار آرامشتون بهم بریزه

نه که آرامشیم وجود داره

آنید_همه چیز درست میشه عزیزم

سری تکون میدم.

_من میرم خداحافظ

مامان صورتم و میبوسه و آنید بغلم می کنه.

از خونه میام بیرون.

سوار ماشین میشم.

حرکت می کنم سمت خونه ی جدیدمون.

چمدونارو برمیدارم و با کمک نگهبان مجتمع چمدونارو میبریم داخل آسانسور.

آسانسور می ایسته ازش پیاده میشیم.

کلید میندازم و درو باز می کنم.

امر دیگه قربان؟

_ممنون

همراه هستی وارد خونه میشیم.

هستی وارد اتاق خواب اصلی میشه منم وارد اتاق خواب دیگه.

وسایلام و میچینم لباسام و عوض می کنم و از اتاق میام بیرون.

هستی هنوز داخل اتاق بود.

گرسنم بود صبحونه هیچی نخورده بودم وارد آشپزخونه میشم چهارتا تخم مرغ می شکنم و هستی و صدا میزنم.

_ هستی؟

صداش نمیومد

_ هستی هستی؟؟؟

_ بله؟

لعنتی باز داشت گریه می کرد.

_ بیا صبحونه

نمیخوام میخوام بخوابم

مشتی به این میزنم.

تابه رو همونجور روی میز رها می کنم و میرم داخل اتاق.

روی تخت دراز می کشم و چشمام و میبندم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۱۴: ۲۰]

#پارت ۶۴

با لرزش گوشی چشمام و باز می کنم.

هوا تاریک شده بود.

چقدر خوابیده بودم.

به ساعت نگاه می کنم/شب و نشون میداد.
گوشی و برمیدارم آنید بود.

_الو

سلام داداشی کجایی؟

_خونم

خوبی؟

_خوبم

هستی کجاست؟

_حتما خوابه دیگه

مگه ندیدیش؟

_من از صبح خوابیدم الان بیدار شدم
چی؟ تو این همه خواب و از کجا آوردی؟
_آنید حوصله ندارم

کی داشتی خدافظ

قطع می کنم و بلند میشم.

یه دوش میگیرم حالم و دور کمرم میبندم و میرم بیرون از اتاق.
خونه تو تاریکی و سکوت مطلق فرو رفته بود.
چراغرو روشن می کنم جلوی اتاق هستی می ایستم.
تقه ای به در میزنم و درو باز می کنم.
چراغ و روشن می کنم تختش بهم ریخته بود اما خودش نبود.
زنگ میزنم به گوشیش که صداش از داخل اتاق میاد.

_لعنتی

معلوم نیست کجا رفته این موقع شب.
لباس میپوشم و از خونه میام بیرون.

تو شهر همینجور دور میزدی و دنبالش می گشتم اما نبود که نبود.

کم کم داشتم نگرانش میشدم ساعت داشت ده میشد.

مگه سخت تر از اینم هست که بخوامش و نخوادم؟

جلوی مجتمع نگه میدارم

خدایا چیکار کنم؟

وارد مجتمع میشم خدا کنه که اومده باشه خونه.

نکنه اتفاقی برایش افتاده؟

قلبم تند میزد

خداکنه خونه باشه.

از آسانسور خارج میشم که میبینمش

کنار در نشسته بود و به در تکیه داده بود انگار خوابش برده بود.

سریع میرم طرفش و میکشمش توی بغلم.

بغض توی گلویم بدجور آزارم میداد.

آرشام؟

نگاهش می کنم

__ کجا بودی تو؟

میشه ولم کنی؟

ولش می کنم

__ کجا بودی؟

رفتم بیرون

__ تا این موقع شب؟

من از ساعت ۹ اینجا منتظر شمام جناب

__ آه کلید نداری تو که

بلند میشم و درو باز می کنم میرم عقب تا اول اون وارد بشه.

درو میبندم.

__ چی میخوری سفارش بدم؟

__ بیرون یه چیزی خوردم

و راه اتاقش و در پیش میگیره.

چشمام و از روی عصبانیت میبندم و باز می کنم.

پیتزا سفارش میدم و اسه خودم.

لباسم و عوض می کنم و جلوی تی وی میشینم.

بعد اینکه سفارشم و آورد پیتزارو میخورم و میرم داخل اتاقم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۱۴: ۲۰]

#پارت ۶۵

از خواب بیدار میشم دوش میگیرم و لباسام و میپوشم و از اتاق میام بیرون.

میرم سمت اتاق هستی.

درو باز می کنم با همون لباسای دیشب خوابیده بود نزدیکش میشم.

عین فرشته ها خوابیده بود.

من این دختری دوست داشتم این دختری که عاشقم نیست و دوست داشتم

این دختری که زن منه و دوستم نداره رو دوست داشتم یه روزی بالاخره عاشقم میشی.

_____ هستی؟

جوابی نمیده

تکونش میدم

__ هستی؟

هومم؟؟

__ بلندشو باید بریم شرکت

باشه

کاش میشد تو بغلم بگیرمش.

از اتاق خارج میشم.

صبحونه رو روی میز میچینم و منتظرش میمونم.

از اتاق میاد بیرون.

لباساش و عوض کرده بود میاد و پشت میز میشینه و بدون هیچ حرفی شروع می کنه به صبحانه خوردن.

بعد اینکع صبحونمون تموم شد بلند میشیم.

یه چیزی بپوش هوا سرد شده

من خوبم

دوست نداشت باهام صحبت کنه.

باهم از مجتمع خارج میشیم و سوار ماشین میشیم.

جلوی شرکت نگه میدارم.

پیاده میشیم و میریم داخل شرکت.

خداروشکر که ساشا چیزی درمورد خودش و هستی نگفته بود توی شرکت وگرنه الان همه باچشمایشون میخوردن هستی و چون به من که جرات نداشتن نگاه کنن حتی چه برسه به خیره شدن.

پشت میز میشینم.

که تقه ای به در میخوره و بعد هستی وارد اتاق میشه.

یه سوال داشتم

بپرس

ساشا کجا رفته؟

آمریکا

چی؟

گفت میره اونجا میخواست سهامش و بفروشه که نذاشتم همونجور که میدونی کل فامیلشون آمریکان ساشا هم با پدر و مادرش رفت.

قیافش غمگین میشه و از اتاق خارج میشه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲ ۵۶:۲۰]

#پارت ۶۶

خودکار توی دستم و پرت می کنم روی میز.

نمیدونستم باید چیکار کنم

چقدر خسته بودم این روزا.

امروز چندتا جلسه داشتم و چقدر بدون ساشا کار کردن سخت بود.

تلفن زنگ میخوره

بله؟

هستی_ آقا ملکان خواهرتون تشریف آوردن

بیاد تو

قطع می کنه گوشی و میذارم.
در اتاق با تقه ای باز میشه.
آنید میاد و روی مبل لم میده

میخوام اینجا کار کنم

_چی؟

میخوام کار کنم یعنی شما به یه مهندس نقشه کشی درجه یک نیاز ندارید؟

_درجه یک و خوب اومدی

@Caffetakroman

لبخندی میزنه

خب هستم

_صحیح

اتاقم کجاست؟

_کنار اتاق من

اما اونکه اتاق سانشاست

_آره نذاشتم سهامش و بفروشه و نخریدم تو برو بجای ساشا درمورد پولش و اینا
زنگ بزن باخودش صحبت کن

اوه نیومده مدیر شدم

لبخند کجی میزنم که بلند میشه

_آنید کارت سخته ها

سالار تا سرکار منم تاء اینجا هستم گفته باشم

_باشه

بوسی میفرسته و از اتاق خارج میشه.

هستی وارد اتاق میشه.

بلند میشم و سمتش قدم برمیدارم.

جلستون تا چنددقیقه ی دیگه شروع میشه

روبروش می ایستم

جلست نه جلستون

به خودم اشاره می کنم

خوبم؟

مگه قبلا کسی در مورد تیپ و قیافت نظر میداده که الان من نظر بدم

مگه قبلا تو توی زندگیم بودی

جوابی نداشت تا بده چشمکی به روش میزنم و از اتاق خارج میشم.
لبخندی میزنم یخت و آب می کنم هستی خانوم.

دل من با تو کوکه, [۱۲,۰۷,۱۷] ۲۳:۴۰

#پارت ۶۷

" هستی "

ساعت ۷ بود که باهم از شرکت خارج میشیم.

سوار ماشین میشیم.

حرکت می کنه.

به بیرون نگاه می کنم نم نم بارون میومد پرت میشم به گذشته ای که خیلی نزدیک بود.

"_بارون و خیلی دوست دارم ساشا

منم تورو خیلی دوست دارم

لبخند عمیقی میزنم گونم و میبوسه که تا اعماق وجودم پر از لذت میشه."

از یادآوری گذشته ای که شیرین بود برام لبخند عمیقی میزنم که صدای آرشام میاد.

_خاطرات ساشا هم لبخند به لب همه میاره فقط نذار این خاطرات قشنگی که به فکرت میاد بشه خیانت به شوهرت حتی اگر من و نخوای.

آب دهنم و قورت میدم این مرد زیادی زیرک بود و نمیشد کاری و دور از چشمش انجام داد حتی نمیتونی فکر کنی.

از سکوت منتفر بودم و کنار آرشام همیشه سکوت حکمفرما بود که البته خودم باعث شده بودم.

دست میبرم سمت ضبط و روشنش می کنم.

وخب حدس میزدم همچین آهنگای لایتی داشته باشی.

همه آروم.

فلش و درمیارم و گوشی خودم و بهش وصل می کنم.

آهنگ هایی که خودم دوست داشتم و پلی می کنم.

برد آرامه دلم یار دلارام کو اونکه آرام برد از دلم آرام کو

آنکه آرام برد عشقه منو جان کو آنکه عاشقش شدم جانانه جانان کو

وای وای وای دله من شده عاشقه نگاش وای که نمیدونستم میشم پریشونه چشاش

وای وای وای دله من شده دیوونه ی اون دله دیوونه ی من اسیر مست موی اون

وای وای وای دله من شده عاشقه نگاش وای که نمیدونستم میشم پریشونه چشاش

وای وای وای دله من شده دیوونه ی اون دله دیوونه ی من اسیر مست موی اون

من یه حسه عاشقانه در تو , تو یه عشقه جاودانه در من

من بی بالو پرم بدونه رویات بی تاجه سرم بدونه دنیات

من با تو خوشم که بیقراره دلم من با تو خوشم آروم نداره دلم بیقرارتم یار

من با تو خوشم که بیقراره دلم من با تو خوشم آروم نداره دلم بیقرارتم یار

وای وای وای دل من شده عاشقه نگاش وای که نمیدونستم میشم پریشونه چشاش
وای وای وای دل من شده دیوونه ی اون دل دیوونه ی من اسیر مست موی اون
وای وای وای دل من شده عاشقه نگاش وای که نمیدونستم میشم پریشونه چشاش
وای وای وای دل من شده دیوونه ی اون دل دیوونه ی من اسیر مست موی اون
من با تو خوشم که بیقراره دلم من با تو خوشم آروم نداره دلم بیقرارتم یار
من با تو خوشم که بیقراره دلم من با تو خوشم آروم نداره دلم بیقرارتم یار

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۴۰:۲۳]

#پارت ۶۸

@Caffetakroman

اشکام میریزن و دوباره پلی می کنم آهنگ و که آرشام کناری میزنه و سیم و محکم
میکشه بیرون از ضبط.

__خوشت میاد از اینکه کنار شوهرت باشی و به کسی دیگه فکر کنی آره؟

بر می گردم سمتش و داد می کشم.

تو شوهر من نیستی تو هیچی من نیستی لعنتی حالم ازت بهم میخووره

محکم میزنم توی سینش

تو از کجا اومدی لعنتی؟؟؟ از کجا وسط زندگی من اومدی هان؟؟؟ از کجا اومدی ما خوشبخت بودیم من کنار ساشا خوشبخت بودم میفهمی؟ اون کسی بود که همیشه لبخند به لبم میآورد با کاراش با حرفاش من ساشا رو دوست دارم نه تو رو

دستام و میگیره توی دستش اشکام بند نمیومدن

صورتش از عصبانیت به کبودی میزد دستام و انقدر محکم گرفته بود که دردم اومده بود با چشمای اشکی نگاهش کردم که متوجه درد دستم شد و ولشون کرد.

رد پنج انگشتش روی دوتا دستم بود.

ماشین حرکت می کنه.

جلوی خونه نگه میداره از ماشین پیاده میشم و درو محکم میبندم بیخیال آسانسور میشم و از پله ها میرم بالا نفس نفس میزدن نشستم روی پله ها و صدای هق هقم بلند شد

داختم دیوونه میشدم از نداشتن ساشا با اون که بودم گریه فراموشم میشد و همیشه خنده بود که میومد روی لبام من آرشام و نمیخواستم من نمیخواستمشششش من اون مردی که شوهرمه رو نمیخواستمش.

بعد کلی گریه کردن خسته بلند میشم و سوار آسانسور میشم از آسانسور پیاده میشم و آرشام و میبینم که به دیوار تکیه داده بود.

از گریه کردن خسته نشدی؟

به تو مربوط نیست

پوزخندی میزنه وارد خونه میشم که صداش و میشنوم

این کلید مال توئه روی جاکفشی

دلم میخواست خفش کنم

میرم توی اتاقم لباسم و بایه تیشرت و شلوار عوض می کنم و روی تخت میشینم و دوباره آهنگ پلی می کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۲, ۵۸:۲۳]

#پارت ۶۹

چقدر دلم آرامش میخواست.

بازم وارد اتاقش میشه و درو محکم مبینده.

کاش الان کنار ساشا میبودم تا...

صدای آهنگ هستی رشته ی افکارم و پاره می کنه میرم و روبروی اتاقش می ایستم.

تو داری میری که من و تنها بذاری

تو داری میری تا رو قولت پا بذاری

تو داری مبیندی رو این عشق چشاتو

ندیدی که حالم عوض میشه باتو

به جون تو سخت میگذره

عشق مثل عطر نیست که بیره

من اونیم که وابسته

هنوزم توی فکرتم یکسره

بی تو زندگی برام بی معنیه

نفهمیدی فرق داری تو با بقیه

آره درست مث دیوونه هام

این از تاثیرات دلتنگیه

کاش ندیده بودمت تا که آروم بشم

تو با رفتنت سلب کردی آرامشم
کاش منم مثل تو بی تفاوت بودم
تا که راحت کنار میومدم با خودم

کنار در سر میخورم.

داشت از این همه ضعفم حالم بهم میخورد.

دلم میخواست پاشم برم از این زندگی.

کاش هیچی اینجوری نمیشد.

کاش همه چی جوری میشد که هستی و ساشا میخواستن.

بلند میشم و میرم داخل اتاقم لباسام و عوض می کنم شام جوجه سفارش میدم.

من آرشام ضعیف نبودم من همون آرشام مغرور قدرتمندیم که همه ارزش حساب
میبرن.

میرم تو اتاق کارم تا کارای شرکت و انجام بدم.

انقدر سرگرم کار شدم که متوجه ساعت نشدم.

تقه ای به در میخورم و هستی وارد میشه.

غذاها رو آوردن

کیف پولم و برمیدارم

حساب کردم

_خب صدام میزدی

حساب کردم دیگه

از اتاق میره بیرون منم از دنبالش میرم بیرون.

وقتی با میز خالی برخورد می کنم پوزخندی به افکارم میزنم.

خیلی خوش خیالی آقا آرشام که فکر کردی اون میزو میچینه غذاها رو میذارم روی میز.

میاد غذاش و برمیداره و میره توی اتاقش.

کوفت آدم میخواد بکنه.

غذام و میخورم و میرم داخل اتاق کارم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۳, ۰۴: ۱۴]

#پارت ۷۰

این روزا زندگی سردتر از همیشه شده بود انقدر سرد که نه گرمکن گرمت می کنه
نه شومینه انقدر سرد که از هر حرفی یخ میاد بیرون
قلبم از سرما می لرزه.

من به زندگی سخت نگرفته بودم زندگی به من سخت گرفته بود.

هرچی بخوای لجاجت کنی و زندگی تو درست کنی اون بدتر از تو میشه و لجاجتشم
بیشتر میگن تهش زندگی که برن دست اما من نمیذارم اون برنده بشه و بعد بهم
پوزخند بزنه و بشینه روی صندلی و پاشم بندازه روی پای دیگش
اونی که به زندگی پوزخند خواهد زد منم.

به خودم قول دادم فقط مواظب هستی باشم به زبون نیاوردم تا باسایل حرفای سانشا
روبرو بشم به خودم قول دادم تا نزدیک هستی نشم فقط ازش محافظت کنم.

قلب عاشقم و در نطفه خفه کردم تا پیشروی نکنه واسه دیدنش واسه خندش واسه
اخمش میلرزه

چشمام و میدردم از گونه هاش تا دندونام به هوس گاز ریز نیفتن.

چشمام و میدردم و قلبم و میندازم دور تا لبام جا خوش نکنه روی لباش.

دستم و فرو می کنم داخل جیبام تا هوس به آغوش کشیدن دوبارش از سرم بیفته.

این روزا مثل همیشه بازم روزه ی سکوت گرفتم.

میاد بیرون از اتاق داد و بیداد می کنه فریاد میزنه و شاید تهش یه چیزی بشکونه و
میره داخل اتاقش و بازم آهنگ هایی که مثل مته میره روی مخم و پلی می کنه و
صدای گریش که بازم قلبم دیوانه وار میکوبه و میگه برو کنارش و آرومش کن
امامیدونم تا برم کنارش باز همین قلب احمقم میگه بغلش کن و من ازش پیروی می
کردم نمیخواستم اینطوری بشه تا زندگیمون بدتر از این بشه.

تقه ای به در اتاقش میزنم

_شام نمیخوای؟

میدونی چی میخوام؟

ساشارو

ساشارو

سخت بود شنیدن حرفاش اما اگه تحمل نکنم که اون خوشبخت همیشه من چیزی جز خوشبختی اون مگه میخواستم؟ نه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۳, ۴۱:۱۴]

#پارت ۷۱

با کلافگی میرم سمت میز نهارخوری و میشینم تا شامم و بخورم.

گوشیم زنگ میخوره و اسم سوگند روش خودنمایی می کنه.

_الو

درو باز کن

بلند میشم و در آپارتمان و باز می کنم و آنید سالار سوگند و نامزدش علی رو میبینم

آنید_ مهمون ناخونده نمیخواین؟

_خوش اومدین

سوگند_ عروسمون کجاست؟

آنید_ لال شو سوگند

سالار_ منم نظرم همینه

علی_ شما نظر نده

سوگند سریع گونه ی علی و میبوسه

قربون شما بشم من

سالار_ خجالت بکش یکم

خندم میگیره

آنید_ کی داره از خجالت میکه همونی که..

_ میخواین همینجا واستین؟

سوگند_ معلومه که نه

و میاد داخل تته ای به من میزنه و روی مبل میشینه بقیه هم داخل میان و درو
میپندم.

_ هستی خوابه برم بیدارش کنم.

آنید_ باشه

جلوی اتاقش می ایستم و تقه ای به در میزنم درو باز می کنم.

خوابیده بود میرم کنارش و روی تخت میشینم.

خیره میشم به صورتش که غرق خواب بود.

_ هستی؟

چشماش و باز می کنه

چی شده؟

مهمون داریم

روی تخت میشینه

کیه؟

آنید و سوگند البته اگه دوست نداری میتونی نیای و بخوابی
از تو خوشمنمید اما خواهرت و دخترداییت و دوست دارم

بلند میشم تصمیم گرفتم بی تفاوت باشم به احساسی که بهم داره چون قرار نیس تلاش
کنم تا عاشقم بشه.

از اتاق خارج میشم.

آنید و سوگند همه وسایل پذیرایی و آورده بودن و مشغول شده بودن.

آنید_خونه ی خودمه

_ معلومه الان هستی میاد
سالار_ بیدارش نمی کردی
سوگند_ د بتوجه سالار
آنید_ ببند

خنده ی ریزی می کنم چی میکشم این چهارتا از دست هم.
هستی میاد و بهمون اضافه میشه تا پاسی از شب این چهارتا گفتن و هستی میخندید
بالاخره خندید.
ساعت ۱۲ شب بود که رفتن و هستی گفت چقدر خوبن گفت که ساشا خیلی از شون
تعریف می کرده و خیلی خوشش اومده بود از شون.
میگه و وسایلارو جمع می کنه و میشوره بعد اینکه شاممون و خوردیم هرکدوم رفتیم
سمت اتاقمون.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۴, ۵۴:۰۰]

#پارت ۷۲

من و هستی زن و شوهر بودیم

باهم میرفتیم شرکت باهم کار می کردیم باهم برمی گشتیم باهم زندگی می کردیم اما باهم روی یه تخت نمیخوابیدیم باهم حرف نمیزدیم باهم مسافرت نمیرفتیم باهم..

از بالکن شرکت خیره میشم به روبروم داشتم به این فکر می کردم که چی شد زندگیم به اینجا رسید.

چقدر احساسات مختلطی توی وجودم بود چقدر ساشا جسارت و قدرت داشت من مثل اون نبودم و از این نبودن داشتم دیوونه میشدم.

همه چی خیلی خوب بود در ظاهر اما باطنم و کی میدونست؟
هیچکس.

امشب پرواز داشتم باید میرفتم پیشش تا اوضاعش و ببینم در چه حاله.

نمیخواستم مثل این آدمایی باشم که تا به ته زندگیشون میرسن سیگار میگیرن دستشون و همدردشون میشه سیگار اما این روزا دلم عجیب سیگار میخواست سیگاری که حتی دستم نگرفته بود.

داشتم تبدیل به یه آدم مزخرف میشدم.

تقه ای به در اتاق میخوره و بعد در باز میشه برمیگردم و بهش نگاه می کنم.

پرونده رو میذاره روی میز و اونم میاد داخل

کنارم می ایسته و خیره میشه به روبروش.

داری به چی فکر می کنی؟ به اینکه چقدر راحت بدستم آوردی؟ چی میشد اگه تو اونشب توی مهمونی نمیبودی هان؟ آسمون به زمین میومد؟ یا نه زمین میرفت به

آسمون هوم؟ چرا تا ساشا ولم کرد توام سواستفاده کردی هان؟ آخه احمق اون چون تو
براش مثل برادر بودی مردونگی و برات تموم کرد

خیره اش بود برمیگرده سمتم

اما تو چی عین گرگا من و به چنگ آوردی و حاضر نشدی طلاقم بدی تا نرم سمت
ساشا آدم انقدر خودخواه؟ ساشا برادرت بود هم خون نیستین همه میگفتین که همه ی
زندگی همین اما تو چیکار کردی باهانش نامزدش و قاپیدی

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۴, ۵۴:۰۰]

#پارت ۷۳

" هستی "

تو تمام طول صحبتتم در سکوت کامل به حرفم گوش میداد.

اختصاصی کافه تک رمان

تو این دوماه همینجوری بود هیچوقت جوابم و نداد هیچوقت باهام بحث نکرد هیچوقت بهم بی احترامی یا توهینی نکرد اما من چپ میرفتم بهش توهین می کردم راست میرفتم بهش بی احترامی می کردم و اون در سکوت فقط خیرم بود و همین عصبانیم می کرد که بی توجه بود به حرفام و عصبانی نمیشد هرلحظه بیشتر بهش توهین می کنم تا یه چیزی بگه اما هیچی نگفت.

نگاهش می کنم طبق عادت دستاش و داخل جیبش می کنه

_من باید برم مسافرت واسه یک ماه

چه بهتر منم یکم نفس می کشم

_تو این یک ماه برو خونه ی پدرت تا تنها نمونی

بازم بی توجه بود به حرفم

واسه من امر و نهی نکن به تو مربوط نیست که کجا برم

_من امشب ساعت ۱۰ پرواز دارم

برو بدرک

_تو این یک ماه تماسی باهات نخواهم داشت

ناخونام هوس کرده بودن که فرو بشن داخل بازوش تا یکم توجه کنه به حرفام

_آنید بالاسر شرکت هست هرامضایی بود میدی به اون

با عصبانیت پام و می کوبم به زمین و از بالکن و بعد اتاقش خارج میشم.

چقدر با ساشا فرق داشت خدایا

خوبه از بچگی باهم بزرگ شدنا.

میشینم پشت میزم.

به مانیتور خیره میشم و باز پرت میشم به گذشته.

تو گذشته غرق بودم که یکی تکونم داد با تعجب نگاهش می کنم و آنیدو میبینم

چی انقدر پرتت کرده سمتش که دوساعته دارم صدات میزنم حواست نیست؟

سریع بلند میشم و لبخندی میزنم

_ببخش عزیزم اصلا متوجه نشدم

مشخص بود حالا به چی فکر می کردی؟

_به هیچی

هستی اصلا با من تعارف نکن به این نگاه نکن که خواهر آرشام و ساشا هستم من فقط میخوام دوستی باشم برات که حرفاش و به من بزنه جای اینکه بریزه توی خودش

در اصل توی خودم نمیریختم و همرو سر آرشام خالی می کردم

خوشحال میشم تو این یک ماهی که آرشام نیست یه شب و بیای پیش من
_حتما خیلی خوشحال میشم

منم خب ببین این برگرو بفرست برای شرکت الماس

_چشم

_فعلا

بالبخند سری تکون میدم.

چقدر نگاهش بهم آرامش میداد یه دختر پرانرژی که به موقعش خانومانه رفتار می کرد.

خیلی دوستش داشتم سالار حق داشت که اونجور با عشق خیرش بشه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۴ ۰۱:۴۶]

#پارت ۷۴

آرشام من و جلوی خونه ی پدریم پیادم کرد و رفت فرودگاه.
وارد خونه میشم.

مامان میاد پیشوازم بغلم می کنه.

خوش اومدی عزیزم

_خوبی مامان؟

خوبم عزیزم

_بابا کجاست؟

خوابیده

_منم میرم اتاقم

شام خوردی؟

به دروغ گفتم

_آره

_پس شب بخیر

وارد اتاقم میشم روسری و مانتوم و درمیارم و روی تخت میشینم.
گوشیم و برمیدارم میرم تو مخاطبینم و روی اسم ساشا دست می کشم.
زنگ میزنم بهش.

از هیجام آدرنالین خونم رفته بود بالا.
اما گوشیش خاموش بود.

چقدر احمقی آخه تو دختر آمریکاست معلومه که خاموش

گوشی و پرت می کنم روی تخت.

چقدر مزخرف شده بود زندگیم با ساشا بعد شرکت میرفتیم بیرون و تا پاسی از شب
دیوونه بازی می کردیم.

چقدر خوب بود اون روزا روزای پر از هیجان و شادی

قبل ساشا هم با دوستانم همیشه این ور و اون ور بودم اما الان اصلا دل و دماغ
بیرون رفتن و ندارم دلم میخواد فقط توی اتاقم بشینم و موزیک گوش بدم و به ساشا
فکر کنم.

فکر کردن بهش هم برام خوبه.

توی تخیلاتم باهاش عشق بازی می کنم باهاش میرم کنار دریا و دوتایی با چشمای بسته به امواج دریا گوش میدیم.

باهاش میرم دربند باهاش لبو میخورم

باهاش میرم اون پایین مایینای تهران و ساندویچ کثیف میخوریم.

باهاش میرم توی...

میرم بغلش

میرم تو آغوش گرمش

آغوش گرمی که امن ترین جای دنیاست.

میدونم دارم به مردی که بهش تعهد دارم خیانت می کنم درسته همه چی زوری بود.

اما همیشه به این اعتقاد داشتم که تحت هیچ شرایطی نباید به همسرم خیانت کنم حتی اگه ازش متنفر باشم چون من به اون آدم تعهد دارم الان همه جا میگن هستی صامتی همسر آرشام ملکان.

اما واقعا همیشه فکرت نمیداره تو به تعهداتت عمل کنی.

من و آرشام باهم تو یه خونه زندگی می کنیم اما زندگی نمی کنیم.

زندگی زناشویی یعنی کنار هم آرامش داشتن

یعنی روی یه تخت بخوابین

یعنی براش باعشق غذا درست کنی

یعنی واسه لباس پوشیدنت ازش نظر خواهی کنی

یعنی...

یعنی هم و دوست داشتن.

بنظر من آرشام یه مرد مغرور خودخواه از خود راضی که جز خودش و علایقش هیچ چیز دیگه براش مهم نیست.

فکر می کنه سوار بر غرورش میتونه همه ی دنیارو تصاحب کنه.

اون کسیه که به دوست چندین سالش اعتنایی نکرد.

میتونست به ساشا بگه من و طلاق میده تا من باساشا ازدواج کنم اما نکرد این کارو.

چون دوستم داشت نمیخواست با ساشا بشم آدم چقدر میتونه پست فطرت باشه که به دوستش اهمیت نده؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۴ ۰۱:۴۶]

#پارت ۷۵

با کلی فکرای درهم و برهم به خواب میرم.

ساعت ۱۲ ظهر با تکونای مامان از خواب بیدار میشم.

امروز جمعه بود و شرکت تعطیل علاقه داشتیم به کارم جالب بود برام

برای همین رهاس نکردم.

بلند میشم و میرم توالت.

از اتاقم خارج میشم و میرم سمت آشپزخونه.

_سلام بابا

بالبختی نگاهم می کنه

سلام عزیز بابا

کنارش روی صندلی میشینم مامان برام چای میریزه.

@Caffetakroman

بابا_خوبی بابا؟

_شماخوبین؟

تو خوب باشی منم خوبم

لبخند تلخی میزنم و چاییم و میخورم.

مامان اشاره ای به بابا می کنه و بابا سری تگون میده.

بابا بلند میشه

عزیزم بعد اینکه چاییت و خوردی بیا توی باغچه باهات کار دارم

روی موهام بوسه ای میزنه و میره.

چاییم و میخورم یه شیرینی برمیدارم و همونجور که میرفتم توی حیاط اونم میخوردم.

بابا روی صندلی نشسته بود وارد باغچه میشم و رودروش میشینم.

من اوادم

من و مادرت اول زندگیمون خیلی مشکلات داشتیم میدونی که مادرت بخاطر حرف پدرش باهام ازدواج کرد ما عاشق هم نبودیم یه ازدواج کاملاً سنتی دو آدم متفاوت میدونی که تو فامیل ما حجاب اهمیتی نداشت اما تو فامیل مادرت جلوی نامحرم روسری سرشون بود مادرم از مادرت خوشش میاد واسه همون میگه بریم خواستگاری منم که عاشق مادرم بودم به حرفش گوش دادم و رفتیم خواستگاری اوایل زندگیمون بود و مهمونیای مختلفی دعوت میشدیم مادرت در عین زیبایی و شیک پوش بودنش حجابش و کامل رعایت کرده بود و چقدر خوشحال بودم از اینکه اینطوریه تو فامیلم خیلی چپ‌چپ‌نگاهمون می کردن اما من اهمیت ندادم مادرت خانوم بود یه کدبانوی به تمام معنا من فقط به عنوان همسرم میخواستمش اما کم کم شیفته و عاشقش شدم اون من و سمت خودش جذب کرد و من و عاشق خودش کرد وقتی گفت دوست دارم ازش پرسیدم این دوست دارم از چه نوعه توچشمام خیره شد و گفت از نوع عشق و اون روز بهترین حرفی که میشد کسی بهم بزنه رو مادرت بهت زد.

من شیش ماه گذشت تا عاشقش شدم عزیزم تو و ساشا خیلی هم و دوست داشتید من از چشمای ساشا عشق و میخوندم اما خوشکلم زندگی همینه همیشه اونی که تو میخوای و بهت نمیده من نمیخوام این چشما انقدر غمگین باشن از گذشته دور شو تو الان زن آرشامی آره روحیات ساشا خیلی با آرشام فرق داره آرشام زیادی مغرور و ساشا زیاد پرانرژی و شاد بود دخترم نذار تو فکرتم که شده به همسرت خیانت کنی چون اگه عاشقش بشی چند وقت دیگه پشیمون میشی و عذاب وجدان میگیری من صلاح و خوشبختی تورو میخوام از گذشته فاصله بگیر و به حال و آیندت فکر کن

بلند میشه

__ امیدوارم حرفام تاثیری روت بذاره

نداشت حرفاش هیچ تاثیری نداشت من نمیتونستم انقدر راحت خودم و وفق این زندگی جدید بکنم.

من هیچوقت عاشق آرشام نمیشم هیچوقت.

چقدر زندگی مزخرف بود کاش بتونم چشمام و ببندم و چندسال بعد بازوشون کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۱۱ ۱۴,۰۷,۱۷]

#پارت ۷۶

گوشیم زنگ میخوره ناخودآگاه لبخندی به لبم میاد و جواب میدم

__جانم؟

نکنه قولی که دادی و یادت رفته؟

__نه

خب پس پاشو بیا

__باشه

فعلا

__فعلا

گوشی و قطع می کنم چقدر مهربون بود این آنید کاملاً برعکس آرشامی بود که جز خودش کسی و نمیدید.

به مامان میگم که خونه آنید میرم.

لباسام و عوض می کنم و از خونه میام بیرون.

سوار ماشین میشم آهنگ و پلی می کنم و گوش میدم به آهنگ هایی که این چند وقته شده بودن تمام زندگیم.

__آخر منو به باد داد، رویای باز اومدنت

زندونت آشنام کرد، با عطر دوری زدنت
آخر منو به باد داد، رویای باز اومدنت
زندونت آشنام کرد، با عطر دوری زدنت
پنهون نشو هی رو برنگردون دیوونه می شم
این رسمش نبود که عاشق کنی و نمونی پیشم
توو خوابم نمی دیدم زندگیمو وقف تو باشه
آره راحت می گفتم جونم بره من عاشق نمیشم
توو هر نفس که از تو دورم زندگی جهنمه
روزگار من بدون تو یه ترس مبهمه
می دونم عزیز جونم جام توو قلب تو گمه
ولی می خواهمت
هر ثانیه تورو می خوادش این دل بیمار من
تو ازم دیوونه ساختی خنده داره حال من
دادی منو دست این شبا رفتی تنها بشم
ولی میخوامت
پنهون نشو هی رو برنگردون دیوونه می شم
این رسمش نبود که عاشق کنی و نمونی پیشم
توو خوابم نمی دیدم زندگیمو وقف تو باشه

@Caffetakroman

آره راحت می گفتم جونم بره من عاشق نمیشم

اشکام همراه با آهنگ میریختن.

اینکه آرشام و به من ترجیح داد داشت دیوونمی کرد.

جلوی خونه آنید نگه میدارم و پیاده میشم.

زنگ خونش و میزنم که در با صدای تیکی باز میشه.

وارد حیاط سرسبز و قشنگش میشم.

انگار وارد بهشت شده بودم

صدای آبشار حس خوبی و بهم القا می کرد.

آنید و سالار روی پله ها منتظرم ایستاده بودند.

از پله ها میرم بالا آنید بغلم می کنه و گونم و میبوسه

خوش اومدی عزیزم

_ممنون

با سالار دست میدم.

خوش اومدی

_مرسی ببخشید مزاحم شدم

این چه حرفیه

و میزنه روی بینیم.

لبخندی میزنم و سه تایی وارد خونه میشیم.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۱۱ ۱۴,۰۷,۱۷]

#پارت ۷۷

@Caffetakroman

دنا رو میبینم که خواب آلود از پله ها میومد پایین.

با لبخند خیرش میشم

_سلام دنا خانوم

سلام زن دایی جون

لبخند از روی لبم میره.

چه لفظ غریبی و برام استفاده کرده بود.

روی زانو میشینم و گونش و میبوسم.

دنا داشت باهامون میومد داخل سالن که سالار گفت

دخترم اول صورتت و بشور

دنا_اوممم

خوشکلم بدو

دنا_چشم

و میره.

چقدر این مرد خوب بود مثل اسمش واقعا سالار بود.

از عشق سالار و آنید ساشا همیشه می گفت که چطور دیوانه وار هم و میخواستن و نشد که ازدواج کنم سر غرور و لجبازی اما مهم الان بود که کنار همدیگن.

نفس عمیقی می کشم.

آنید_خب چه خبر خانوم خانوما؟

_هیچی همونطور که میدونید

میدونی

_هوم؟

میگم شما خطابم نکن راحت باش

لبخندی میزنم

_چشم

سالار_خب بریم اول نهار بخوریم بعد شماهارو تنها میذارم آخه خیلی گرسنمه

آنید_واقعا راست گفتن که مردا بنده ی شکمشونن

سالار_من بنده ی توام پرنسس

آنید لبخندی پر از عشق بهش میزنه.

چه عشقی موج میزد بینشون.

کافی بود تو چشمای همدیگه نگاه کنن تا بدون تگون خوردن لباشون باهم صحبت کنن.

سه تایی میزو میچینیم.

نهار با شیرین زبونی دنا و شوخی های سالار خورده شد.

واقعا خونواده ی گرم و صمیمی بودن.

دنا همراه سالار میرن بالا.

آنید دو فنجون قهوه درست می کنه و میریم داخل حیاط و روی صندلی روبروی
آبشار میشینیم.

_ واقعا حیاط معرکه ای داری انگار تو بهشت نشستم

دلش اینه که من عاشق گل و گیاهم انقدر عاشقشونم که آرشامی که یه دونه گل هم
نگه نمیداشت تو اتاقتش رو عاشق کردم دیگه حتی با کاکتوس هم رابطه ی احساسی
داره

پقی میزنم زیر خنده که البته بعدش شد یه پوزخند

_ آرشام خودخواه هم احساسی داره

با تعجب نگاهم می کنه

چرا فکر می کنی اون احساس نداره؟

_ نیاز به فکر کردن نیست آنیدجون مشخصه بنظر من آرشام یه آدم کاملاً غد و
ازخود راضیه که جز خودش چیز دیگه ای رو نمیبینه

ابروهاش میپرن بالا

همرو تو این دوماه فهمیدی؟

_ آدمی که بخاطر احساس خودش از دوستش میگذره بنظرت نیاز به شناختن داره؟

داره تو الان اینجوری می کنی یعنی همه ی عشق و نفرتت باهم قاطی شده چند نوع احساس مختلف داری نمیتونی اینطوری درمورد آرشام بگی چون هنوز شناختیش

_ ساشا خیلی از آرشام تعریف می کرد اما من اونطور که شماها فکر می کنید فکر نمی کنم

سریع قضاوت نکن من نمیتونم صحبت های اون دوتارو بازگو کنم یه روز خود آرشام برات تعریف می کنه اما بدون داری درمورد آرشام اشتباه فکر می کنی

کدوم ماست فروش میگه ماستم ترش؟؟! آئید که نمیخواه بگه آره داداشم بده.

میدونی تو حق داری اینطوری درمورد آرشام فکر کنی.. فکر می کنی اون کسیه که تورو از عشقت جدا کرد اما به این فکر کن که اگه آرشام اونشب نبود چی میشد اون آدم مست میتونست بهت تجاوز کنه و تو تا آخر عمرت داغون بودی و از رابطه با همسرت میترسیدی شاید فکر کنی من نمیتونم درکت کنم حق داری اما منم تجربه ی دوری از عشق و داشتم من تجربه ی پس زده شدن از همسری که میگفت عاشقمه رو داشتم هیچ چیز واسه یک زن بدتر از پس زده شدن نیست هستی من تجربش کردم زمانی که طلاق گرفتم و سالار اومد سمتم بهش گفتم باهاتش ازدواج نمی کنم چون میدونم اون چقدر عاشق بچست نمیخواستم نتونه پدر بشه هرچی بهش گفتم قبول نکرد و گفت که عاشقمه عشق همه چیزو حل می کنه و آرشام عاشقته. هستی زندگی همیشه اونی نیست که ما فکرش و می کنیم آدمها همیشه اونی نیستن که تو ذهنمون ازشون

غول ساختیم زندگی میگذره سختم میگذره اما نیمونه تا تو به خودت بیای اون میگذره تو اگه عرضه داشته باشی باهش هم قدم میشی و شاید ازش ببری اما اگه نری باهش ازش عقب میمونی و لابلش خرد میشی و کسیم جز خودت نمیتونه بهت کمک کنه

آنید حرف میزد و من با لبخند نگاهش می کردم.

چقدر خوب حرف میزد بدون اینکه نگاه کنه آرشام برادرش.

بعد کلی صحبت با آنید با اون خانواده ی خونگرم خداحافظی می کنم و میام بیرون از خونشون.

دوست داشتن ساعت ها بشینم و به آبشار خیره بشم و آنید از زندگی صحبت کنه ۳۰ساله بود اما اندازه یه آدم ۷۰ساله تجربه داشت و صحبت می کرد.

جلوی مرکز خرید نگه میدارم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۵, ۱۶: ۰۰]

#پارت ۷۸

بعد اینکه لباس خریدم واسه خودم سمت رستورانی حرکت می کنم.

جلوی رستوران نگه میدارم از ماشین پیاده میشم.

بهتر بود لبخند بزخم به زندگی.

وارد رستوران میشم میزی که در وسط رستوران قرار داشت و انتخاب می کنم دلم میخواست در حین غذا خوردن به مردم نگاه کنم.

گارسون میاد و سفارش و میگیره.

به مردم خیره شدم.

از گوشه ی چشم مردی دیدم که بمب شد و توی مغزم ترکید.

دختری روبروش بود بلند میشم و با قدم هایی نامتعادل میرم سمتش.

قلبم از هیجان میکوبید به سینم.

بهش نزدیک میشم و دقیق پشت سرش می ایستم.

همون پیراهن چهار خونه ی مشکی سفیدی بود که براش خریدم.

عرق سردی روی کمرم میشینه.

لب باز می کنم و اسمش و صدا میزنم

__ ساشا؟

دختره با تعجب سرش و سمتم کج می کنه و ساشا برمیگرده سمتم اما...

اما اینکه ساشا نیست.

آه از نهادم بلند میشه

__بخشید اشتباه شد

__خواهش می کنم

از شون دور می‌شدم و می‌شینم سرجام.
چقدر از پشت شبیه ساشا بود.
پیراهن تن‌شم شاید دختری که روبروشه خریده شاید..
سرم و بشدت تکون میدم داشتم چرند می‌گفتم.
غذام و که آوردن مشغول خوردن می‌شدم و حرفای آنید پر می‌کشن از ذهنم.
از رستوران خارج می‌شدم و سوار ماشین می‌شدم.
حرکت می‌کنم سمت پارک چیتگری که کلی خاطره داشتم از ساشا.
وارد پارک می‌شدم و همونجایی می‌شینم که شده بود نیمکت من و ساشا.
به دختر و پسر نوجوونی که دست در دست هم راه میرفتن خیره می‌شدم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۵, ۴۲:۰۰]

#پارت ۷۹

حرف های دوستم آتنا میاد توی ذهنم

"با چه عقیده ای میگی عاشقش شدی؟ در عرض چندماه آدمچطور میتونه عاشق بشه؟ حرفا میزنیا هستی بنظرمن تو فقط وابستش شدی چون اولین پسریه که اومده تو زندگیت چندمیلیون آدم توی تهران دارن زندگی می کنن پس انقدر با اطمینان نگو که عاشقشی

_ آتنا مزخرف نگو تو چون دوست پسرات همیشه درحال عوض شدنن این و میگی

هستی ما فقط ۲۲ساله در جریانی که من و تویی که تجربه ای نداریم و تصمیمات زندگیمون از روی هیجان نمیتونیم بگیریم عاشق شدیم هر موقع با طرف زندگی کردی و از اینکه هر لحظه کنارش باشی حالت خوب بود و تونستی حالش و خوب کنی بیا بگو عاشق شدی"

الانم میگم مزخرف میگه من سانشارو دوست دارم شاید طرز فکرش بعضی جاها درست باشه اما..

سرم و میندازم پایین

نمیدونستم چی غلط و چی درست.

پسری که روبروم روی نیکمتی تنها نشسته بود آهنگی پلی کرد که اشکام و جاری کرد روی گونه هام

خیالت دوباره باز اومده سراغم
ولی نمیتونم چشم و روش ببندم
یه حسی عجیبی مثل یه بغض دوباره
وقتی می شکنه نمیدونم چرا می خندم
تو این هوای سرد من موندم و خیابون
باهم بودیم و خوشی میومد پا به پامون
میگم بشینم شاید یادم بره تو بودی
شاید یادم بره تو من و اینجا کشوندی
رو نیمکتی نشسته ام که کلی خاطره داره
کنارم کسی نیست و این تورو به یادم میاره
یاد همون روزی که آسمون و باهم میدیدیم
آرزو هامون و توی اون نقاشی می کشیدیم
شاید قسمتمون جدایی بود که حالا
به پای این همه غصه و غم نشستم
کاشکی اون لحظه ای رو که رفتی میدیدی
پشت سرت زانو زدم شکستم
اشکای لعنتیم و پاک می کنم

انقدر محو صدای آهنگ بودم که متوجه پسری که کنارم نشسته بود نشدم.

توام ول کردن؟

_دوستش و به من ترجیح داد

خوبه که دوستش و بهت ترجیح داد من چی؟ بعد ۵ سال دوستی و عاشقی پول و به من
ترجیح داد

سرمو برمیگردونم و خیرش میشم.

میخورد ۲۶_۲۷ باشه.

_یعنی عاشقت بود و پول و ترجیح داد؟

اگه عاشقم میبود که پول و به من ترجیح نمیداد گفتم تو که می گفتی عاشقمی گفت
الان میبینم فقط یه وابستگی بود چون جز تو کسی نبود اطرافم

به فکر فرو میرم چطور میشه بعد پنج سال بگه وابستگی؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۵:۵۵]

#پارت ۸۰

"آر شام"

چقدر این یک ماه سریع گذشت.
دلتنگش بودم اما میدونم اون ذره ای دلتنگم نبود.
از امروز تصمیم گرفتم که اونم عاشق خودم بکنم.
چون تو این یک ماه خیلی اتفاقات افتاده بود که متوجه شدم هستی مال خود خودمه.

@Caffetakroman

راننده درو برام باز می کنه سوار ماشین میشم.

زنگ میزنم به هستی.

بعد چند بوق جواب میده

الو

_من رسیدم

کاش نمیرسیدی

_خونه ی پدرتی؟

نه خونه ی پدر توام

_آماده باش دارم میام دنبالت

اینجا بیشتر بهم خوش میگذره میخوام خونه ی پدرم بمونم

_تک زدم جلوی در خونه باشی

و قطع می کنم.

همه چیش فقط رو زبونش بود.

یکم ترسو بود و این خوب بود چون مجبور میشد به حرفم گوش کنه.

همونجور که گفته بودم با تکی که زدم با چمدونش اومد جلوی در.

راننده چمدونش و میگیره و درو برارش باز می کنه.

کنارم میشینه.

چشمام و میبندم و بو می کشم عطر تنش و.

_چقدر خوبه که عطر نمیزنی

و چشمام و باز می کنم با اخم نگاهم می کنه.

از همین فردا عطر میزنم

کامل برمیگردم سمتش

_من نمیذارم

شما؟؟؟

_شوهر شما

و میمونه که چی بگه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۵ ۵۵:۲۳]

#پارت ۸۱

وارد آپارتمان میشیم خیلی خسته بودم.

_هستی تو چمدونم لباس کثیف هست

دست به سینه میشه و عین لاتای سرگردنه میگه

نوکر بابات سیاه بود؟

_واسه همین دوستش داشتم دیگه

چشمش گرد میشن بعد یهو که انگار متوجه منظورم شده باشه خیز برمیداره سمتم و ناخونای بلندش و فرو می کنه توی سینم نامحسوس اخمی می کنم که لبخند عمیقی میزنه

دردت گرفت؟؟؟آخی

بعد آروم دست می کشه روی سینم که باعث میشه سینم از هیجان بالا و پایین بره

نازی نی نی دردت اومد؟

چشمم و میدوزم توی چشمش

_نه داره خوشمیاد

نفساش کشدار و تند میشن دستش و برمیداره و میره عقب

ببین جناب ملکان...

دستم و به نشونه ی ساکت میدم بالا

_بخدا خستم هستی میرم دوش بگیرم بعد یکم بخوابم

عین کسایی که دارن به شکارشون نگاه می کنن با نگاهش بدرقم کرد.

لبخند کجی میزنم و وارد اتاقم میشم.

لباسام و درمیارم و وارد حموم میشم.

صبح با سروصدایی که از بیرون میومد بلند شدم.

بعد اینکه صورتم و شستم از اتاق خارج شدم.

هستی و میبینم که داشت میرفت سمت سیستم و آهنگی و پلی کرد و تا آخر زیادش کرد.

داشت چیکار می کرد؟؟؟

خونه رو تمیز می کرد؟؟؟

جای تعجب داشت واقعا.

اختصاصی کافه تک رمان

میرم سمتش صدام و که نمیفهمید چون داشت جارو برقی می کرد.
دستم و میذارم روی شونش که سریع برمیگرده.
جاروبرقی و خاموش می کنه.

چیه؟

_داری خونه تکونی می کنی؟

مگه نمیبینی؟

_چرا میبینم

خب پس سوالی نپرس

@Caffetakroman

و به کارش مشغول میشه.

روی مبل میشینم و خیره اش میشم.

دیدنش لذتبخش ترین کار تو دنیا بود.

همه جارو تمیز کرد

از پذیرایی بگیر تا آشپزخونه از آشپزخونه بگیر تا اتاق و سرویس بهداشتی.

بعد اینکه همه جارو گردگیری کرد و کاراش تموم شد.

اومد و نشست کنارم.

وای خسته شدم

لبخندی بهش میزنم

چرا میخندی؟

_روسریت و که مثل کولی ها بستی خیلی بهت میاد
کولی خودتی

با مشت میزنه به شونش.
دست میبرم سمت شونش

_بذار ماساژت بدم

___لازم نکرده

_هرطور راحتی

و دستام و برمیدارم.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۰۷ ۱۶,۰۷,۱۷]

حالا من گفتم لازم نکرده تو خودت از خودت نباید بفهمی که باید ماساژ بدی انقدر کار کردم خونرو تمیز کردم خسته شدم چرا تو انقدر...

_باشه

خیلی حرف میزد میومد قشنگ مغزتو میخورد.

شونه هاش و به آرومی ماساژ میدادم

@Caffetakroman

آخیش

لبخندی میزنم موهاش و میزنم کنار و دست میبرم سمت گردنش و آروم ماساژ میدم.

با دیدن سفیدی گردنش دلم تاب نیورد و لبام و چسبوندم به لباش نفسهاش تند شده بودن.

آروم می بوسم بعد گاز ریزی میگیرم که یهو بلند میشه.

کافیه دیگه نمیخواد ماساژ بدی من میرم بخوابم مادرت زنگ زد و گفت واسه نهار بریم اونجا منم قبول کردم

نفس گرفت و دوباره شروع کرد

تا یکی دو ساعت دیگه من و بیدار کنی

و راه اتاقش و در پیش میگیره.

مزه ی پوستش زیر دندونم بود.

چه حس خوبی بود لبخند عمیقی میزنم

بی تاب شده بودم.

بعد یه ربع بلند میشم و میرم سمت اتاقش آروم در اتاق و باز می کنم.

کنارش می ایستم وقتی مطمئن شدم که خوابه آروم کنارش دراز می کشم.

خداروشکر بیدار نشد.

سرم و میذارم روی بالشت و نگاهش می کنم.

انقدر نگاهش کردم که چشمم گرم شد و به خواب رفتم.

با داد هستی که اسمم و صدا میزد از خواب پریدم.

چرا کنار من خوابیدی؟؟؟

__عه چرا داد می کشی؟

چرا اینجا خوابیدی؟

__ساعت چند شد

به ساعت نگاه می کنم که ۱۱ ظهر و نشون میداد.

__پاشو آماده شو باید بریم خونه ی مامان

با چشمانی گرد و دهانی باز نگاه می کرد. @Caffetakroman
از روی تخت میام پایین و میرم بیرون از اتاقش.
بعد اینکه لباسام و عوض کردم از اتاقم خارج شدم.

هستی بلوز گرم سفیدی پوشیده بود بعد هم پالتوی سفیدش و روش پوشید.
پالتوم و میپوشم.

آخرای دی ماه بود و هوا سردتر شده بود.

از خونه که اومدیم بیرون برف میبارید.

سوار ماشین میشیم و میریم خونه ی مامان.

ماشین و تو حیاط پارک می کنم.

برف شاخه های درختان و پوشونده بود.
خدمتکار درو برامون باز می کنه وارد خونه میشیم و پالتو هامون و میگیره .

دل من با تو کوکه, [۱۶:۰۷ ۱۶,۰۷,۱۷]

#پارت ۸۳

مامان و آنید و بابا میان استقبالمون و هستی و بغل می کنن.
بعد اینکه احوالپرسی کردیم میشینیم روی مبل.
بعد اینکه پذیرایی شدیم رو به آنید گفتم

_دنا و سالار کجان؟

آنید_محمد زنگ زد و گفت که دنارو میخواد سالارم بردش

آهانی میگم که بابا میگه

پسرم دیشب از آمریکا برگشتی درسته؟

هستی با تعجب برمیگرده سمت

_بله بابا

چطور بود؟

_خوب

سری تکون میده.

به هستی نگاه می کنم که به روبروش خیره بود.

نمیخواستم بفهمه رفتم آمریکا اما فهمید دیگه.

مامان و آنید بعد نهار همراه هستی میرن داخل کتابخونه.

سالار_چه خبر پسر؟

_هیچ

اونور آب چطور گذشت؟

_بد

حالش خوب بود؟

_خوب بود

پس چرا میگی بد؟

_چون نمیتونستم اونطوری ببینمش

همه چی خوب میشه آر شام

سری تکون میدم.

ساعت نزدیک ۴ بود که هستی گفت بریم.

میدونستم میخواد موضوع آمریکارو باز کنه.

خداحافظی می کنیم از شون

سوار ماشین میشیم.

هیچی نمیگه پس گذاشته بود که توی خونه بگه.

تمام طول راه فقط خیره شده بود به روبروش.

وارد آپارتمان میشیم پالتوش و درمیاره و پرت می کنه رو کاناپه.

پالتوم و درمیارم و میذارم روی چوب لباسی.

داشت راه میرفت توی پذیرایی.

دستام و داخل جیبم می کنم و تکیه میدم به دیوار و خیره اش میشم.

یهو برمیگرده

تو رفته بودی پیش ساشا درسته؟

_آره

چرا به من نگفتی؟

_میگفتم که چی بشه؟

ترسیدی که پیام و اونجا نظر ساشارو عوض کنم؟

_تو اگه میتونستی نظر ساشارو عوض کنی که همون روز تو کافی شاپ عوض می کردی

از کوره در میره و داد می کشه و میاد نزدیکم

خیلی وقیحی آرشام دلم برای ساشا میسوزه که فکر می کرد تو دوستشی اما نمیدونست یه گربه صفتی

هی هولم میداد.

تحلمم و از دست داده بودم دیگه

چندماه اینارو می گفت و من سکوت کردم چقدر توهین کرد به رفاقتم با ساشا دیگه نتونستم سکوت کنم.

محکم دستاش و میگیرم و حالا این من بودم که هوار می کشیدم

_خفه شو هستی چندماه هی داری توهین می کنی هی حرف میزنی که چی من زدم زیر رفاقتم با ساشا؟ مگه تو من و ساشارو باهم دوست کردی که حالا درموردش نظر میدی؟؟؟ هان؟؟؟ مگه تو کی هستی؟

هرچی هستم یه آشغال مثل تو نیستم

دستاش و ول می کنم و هولش میدم

قضاوتم نکن باشه؟؟

دل من با تو کوکه, [۱۷,۰۷,۱۷ ۲۲:۰۰]

#پارت ۸۴

@Caffetakroman

بلند میزنه زیر خنده و ساکت میشه

قضاوت؟؟؟ قضاوت چی جناب ملکان؟؟؟ کل زندگیت مشخصه بعد کدوم قضاوت؟؟

نفسهام تنند میشن بس بود چقدر دیگه میخواست بگه نمیتونستم تحمل کنم.

ساشا چون فهمید تو من و از قبل دوست داشتی کشید کنار میفهمی؟؟؟ بابا دوست ندارم
چرا نمیخوای بفهمی عاشقت نیستم

چرا بغض داشتم؟؟

با بی رحمی خیرم شد و تازوند

___دوست ندارم آرشام ملکان

نمیخواستم جلوش اشک بریزم داد می کشم

___ بدرک که دوستمم نداری اما بدون ساشا دیگه نمیخوادتنتت میفهمی؟؟؟

با بهت و ناباوری نگاه می کنم.

و لعنت به این بغض که داشت راه تنفسم و میبست.

صدام و آروم می کنم

___من دوست داشتم آره عاشقت شدم هر موقع میدیدمت قلبم ضربان میگرفت دلم
میخواست ساعت ها بشینم و نگاهت کنم و عطر تنت و بو بکشم آنید متوجه شد از
تغییر رفتارم از اینکه مثل همیشه اخمو نیستم و میخندم متوجه شد که عاشق شدم
میخواستم اون روزی که صدات زدم توی اتاقم بهت بگم که ساشا اومد داخل و گفت
شب برام سوپریز داره منم گفتم شب توی مهمونی بهت میگم تا ببینم احساسات نسبت

بهم چیه تا اینکه ساشا اعلام کرد نامزد شدین من نمیدونستم باید به چی فکر کنم چون دیگه حق نداشتم به تویی که شده بود نامزد بهترین رفیقم فکر کنم با آنید رفتیم بام باهام صحبت کرد و من فقط از این خوشحال بودم که خوب شد بهت نگفتم میخوامت وگرنه چطوری تو چشمای ساشا نگاه می کردم گذشت و من سعی کردم به صورتت نگاه نکنم حواسم و پرت می کردم تا بهت فکر نکنم آخه ساشا رفیقم بود من بخاطر تو وقتی از خونه ی ساشا مست بیرون اومدم با دختری میخواستم وارد رابطه بشم منی که با یه دخترم نبودم و لمسش نکردم که وسط کار یهو به خودم اومدم و از خونش زدم بیرون وقتی یک هفته بعد عقدمون داشتم توی اتاق با آنید صحبت می کردم داشتم می گفتم مگه من هستی و از خدا خواستم مگه عشق رفیقم و خواستم گفتم درسته که قبلا هستی و دوست داشتم اما داشتم فراموشش می کردم که ساشا تمام حرفام و پشت در فهمیده بود و اومد داخل بغلم کرد گفت هستی و خوشبخت کن گفت مطمئنم هستی عاشقت میشه انقدر گفت که تهش داد کشیدم و گفتم من نمیخوام گفتم توافقی طلاق میگیریم گفت نه انقدر گفتم چرا من اینکارو می کنم که برای اولین بار بهم سیلی زد نشست روی صندلی جلوی پام نشست و گفت جون من آرشام جون من هستی و خوشبخت کن گفت جون من نذار بره گفت تو این یک هفته ای که غیبت زده بود بخاطر بیماریم بود گفتم چه بیماری گفت...

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۷ ۲۲:۰۰]

#پارت ۸۵

حال ایستادن نداشتم با یادآوری ساشا روی تخت بغضم شکست میشینم روی کاناپه هستی سریع جلوی پام میشینه و دستاش و میذاره روی زانوم اشکاش میریختن

چه بیماری داشت؟

خیره میشم به چشمای اشکیش

_سرطان

هین بلندی میگه و دستش و میذاره روی دهنش

_گفت شاید زنده نمونه نمیخواد هستی بدبخت بشه گفت تو میتونی خوشبختش کنی
گفتم باشه و توی دلم شرط کردم که بهت نزدیک نشم تا نگهت دارم تا بعد اینکه ساشا
خوب شد توافقی جدابشیم ساشا رفت آمریکا هم برای زندگی هم برای درمان این یک
ماهی که پیشش بودم میدیدم که با یکی از پرستارای ایرانی که آمریکا زندگی
میکردن صمیمی شده باهاش حرف زدم که قضیه چیه گفت این دختر منبع آرامش
گفت هنوز رابطه باهستی سرد گفتم قرار نیست گرم بشه گفت من اون و مثل زن
داداشم میبینم گفت نمیخواد جلوی احساسم و بگیرم گفتم این نامردیه گفت نامردی اینه
که من اینجا یکی و پیدا کردم و توبری زنت و که عاشقشی طلاق بدی گفتم یعنی با
همین پرستار؟گفت آره گفت من سرطان دارم اما دختر دیوانه وار میخوادتم گفت
میخوام خوب بشم تا زندگی کنم گفت این تقدیر زندگیمنه آرشام وقتی خدا اینجوری
میخواد من و تو چیکاره ایم گفت سعی کن زنت عاشقت بشه

قطره اشک سمجی سعی داشت بیاد پایین که پیش میزنم.

بلند میشه

دروغ داری دروغ میگی میخوای من و عذاب بدی

_ فکر می کنی فقط تو عذاب می کنی فکر کردی من عذاب نمیکشم وقتی بهترین دوستم بهم گفتم سرطان داره یا روی تخت با اون قیافه دیدمش فکر کردی فقط تویی که عذاب می کنی؟؟ همش میگی من خودخواهم اما اونی که خودخواه تویی نه من

بلند میشم و از خونه میزنم بیرون.

@Caffetakroman

" هستی "

باورم نمیشد که ساشا سرطان داشته باشه باورم نمیشد که با یکی دیگه باشه.

میشینم روی مبل.

اشک میریختم برای ساشا برای خودم و برای آرشام.

چقدر قضاوتش کردم

چقدر الکی بهش توهین کردم

درست می گفت من خودخواه بودم که چندماه تمام فقط عذابش دادم اما اون هیچی نگفت.

اگه این تقدیر چه تقدیریه که هر سه تامون داریم عذاب می کشیم.

صورتتم و با دستام میپوشونم و هق هق می کنم.

انقدر گریه کردم که بی حال شدم و به خواب رفتم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۷, ۲۶: ۲۳]

#پارت ۸۶

نمیدونم چندساعت گذشته بود چشمهام و باز می‌کنم خونه تو تاریکی فرو رفته بود.

آروم بلند می‌شم.

سرم درد می‌کرد.

به اطرافم نگاه می‌اندام.

طولی نکشید که چشمهام به تاریکی عادت کرد.

سمت گوشیم می‌رم.

ساعت سه بامداد و نشون می‌داد.

صدایش می‌زنم.

_آرشام؟

هیچ جوابی دریافت نمی‌کنم.

چراغها را روشن می‌کنم.

سمت اتاق آرشام می‌رم.

اول تقه ای به در می‌زنم و بعد در و باز می‌کنم.

هیچ خبری از آرشام نبود.

باگوشیم شمارش و می‌گیرم.

۱

بوق

بوق

بوق

_بله؟

_آرشام کجایی؟

_مگه مهمه؟

_ساعت سه می‌ترسم.

دروغ گفتم نگرانش شده بودم.

_ نزدیک خونم دارم میام.

_ باشه.

گوشی و قطع می‌کنم.

نفسی از سر آسودگی می‌کشم و روی اولین مبل می‌شینم.

به سرامیکای سفید خیره می‌شم و فکر می‌کنم به ساشایی که حال جسمی اش خوب نبود.

صدای در میاد.

بلند می‌شم و می‌رم سمت در.

در خونه باز می‌شه و آرشام وارد.

کلیدارو پرت می‌کنه روی کاناپه و میاد سمتم.

_ چرا نخوابیدی؟

_ خوابیده بودم الان بیدار شدم. تو کجا بودی؟

_ تو خیابونا راه می‌رفتم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۸, ۵۷: ۰۱]

#پارت ۸۷

" آرشام "

همونطور خیره ام بود کاش می شد بغلش کنم.
اما راستش جراتش و ندارم می ترسم پسم بزنه.
پس از کنارش می گذرم و می رم داخل اتاقم.
می شینم روی تخت.

از داخل آینه به خودم خیره می شم.

کی می شد که شب و تو بغل من بخوابه؟

از پشت روی تخت دراز می کشم.

به سقف خیره می شم.

کاش الان توی بغلم بود.

چشمهام و می بندم صبح باید بیدار می شدم.
کم کم چشمهام گرم می شن و به خواب می رم.

صبح با آلام گوشیم از خواب بیدار می شم.
از روی تخت بلند می شم.

وارد سرویس بهداشتی می شم و بعد اینکه صورتم و شستم میام بیرون.
کت و شلوارم و می پوشم و از اتاق خارج می شم.

صدایی از داخل آشپزخونه میومد پس بیدار شده بود.
لبخندی روی لبم جا می گیره.

وارد آشپزخونه می شم.

_صبح بخیر

استکان چای و می ذاره روی میز سر بلند می کنه.

_صبح بخیر

صندلی و می کشم عقب و می شینم.

عادت داشت و چای می‌خورد هر موقع که دیدمش در حال چای خوردن بود.
لقمه می‌گیرم برای خودم سمت دهنم می‌برم که با حرفش لقمه رو می‌ذارم روی میز.

_می‌خوام ساشارو ببینم.

_چرا؟

_حق من نیست که ببینمش؟

_چرا باید حقت باشه؟

_ما یه زمانی نامزد بودیم آرشام اون مردیه که عاشق..

دستم و به معنی بسه میارم بالا.

_با چه جراتی جلوی شوهرت از عاشقی مرد دیگه می‌گی لعنتی

_من می‌خوام ببینمش

_اون نمی‌خواد تورو ببینه

_چرا؟

_چون دلیلی نداره

_اما...

_فقط بهش زنگ می‌زنم تا باهاش صحبت کنی فقط قولی به من بده

_چه قوی؟

اینکه...

نمی‌دونستم چطور بهش بگم

اینکه از عشق نگی برایش اینکه نگی دوستش داری اینک...

_ساکت شو مگه نمی‌گی اون با یکی دیگست؟؟؟ پس چه دلیلی داره از عشق بگم
برایش هوم؟ چون سرطان داره می‌خوام باهاش صحبت کنم همین.

سری تکون می‌دم.

@Caffetakroman

_این شماره

با گوشیم برایش اس می‌کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۸ ۲۱:۰۳]

#پارت ۸۸

بعد اینکه صبحونش و خورد بلند میشه.

نگاهش می‌کنم.

که با سر اشاره می‌کنه چیه؟

مثل خودش گفتم هیچی.

"اما وای بر این هیچ و وای بر این هیچ که گونه های اناریش دوباره و صدباره دلم را ربود"

@Caffetakroman

وارد شرکت می‌شیم می‌رم داخل اتاقم.

یه پروژه ی مهم داشتیم اونم با شرکت سیاوش اشراق.

باید می‌بردمش.

سیاوش اشراق مردی بود که فکر می‌کرد همه چیزو می‌تونه با پول بخره.

اما من آدمی امکه چشم می‌دوزم به طرف و می‌برمش.

امروز اولین جلسمون بود.

اونم تو شرکت من.

هستی میاد داخل و جلسرو یادآوری می‌کنه.

بعد اینکه قهوم و خوردم بلند می‌شم و همراه هستی وارد اتاقی که مخصوص جلسات بود می‌شیم.

سیاوش اشراق همراه کارمند شرکتش میاد.

به احترامش بلند می‌شم.

و باهانش دست می‌دم.

تو طول جلسه چشمهای جفتمون روی هم بود.

من به اون نگاه می‌کردم و اون به من.

نمی‌دونم ته دلم چرا حس خوبی به این مرد نفرت انگیز داشتم.

بعد جلسه باهم دست می‌دیم و اون می‌ره.

پروژه درمورد یه زمین مهم بود که کلی پول توش داشت اون زمین و پولش برام مهم نبود رقابت با سیاوش اشراق و دوست داشتم دلم می‌خواستم برنده بشم ازش تا بفهمه همه چی با پول نمی‌شه خرید.

از اتاق خارج می‌شم که گوشیم زنگ می‌خوره.

بگو

فردا عروسی سیاوش اشراق

ابروهام و می‌دم بالا.

با کی؟

ترسا راد

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۸ ۲۱:۰۳] [@Caffetakroman](#)

#پارت ۸۹

"هستی"

از جلسه که او دم بیرون گوشی و برمی‌دارم و به شماره ی ساشا زنگ می‌زنم.

قلبم از هیجان می‌کوبید به سینم.

بعد چند بوق صدای ضعیف ساشا میاد.

اشک تو چشمهام حلقه می‌زنه.

__ ساشا؟

__ هستی تویی؟

__ آره منم ساشا خوبی؟

__ خوووب اینجا خیلی بهم می‌رسند

و بعد صدای خنده ی ضعیفش که میاد.

__ بالاخره آرشام بهت گفت؟

__ آره منم می‌خواستم ببینمت اما آرشام گفت نه

__ آره خودم گفتم

سکوت می‌کنم.

__ هستی آرشام خیلی خوبه دوستش داشته باش

__ دلت می‌سوزه واسه دوستت؟

__ آره دلم می‌سوزه وقتی می‌دونم دوست داره و تو نه

_آرشام درست می‌گفت که با کسی دوست شدی؟

_آره هستی به من امیدوار نباش من و تو آینده ای باهمنداریم عذاب می‌کشم وقتی می‌بینم زن برادرم دوستم داره هستی آرشام خیلی تنهاست اون و انقدر قدرتمند نبین اون گاهی مثل یه بچه ضعیف می‌شه اما غرورش اجازه نمی‌ده به زبون بیاره که یکی بغلش کنه خستست یکم درکش کن دوست داشتنش سادست زندگی کن هستی

و سرفه های پی در پی که می‌کرد.

_قول بده که آرشام‌کنار تو خوشحال باشه

اشکام می‌ریختند.

_مگه نمی‌گفتی برات بهترین دوستم؟

_چرا

_خب حالا نمی‌خوای به حرف این بهترین دوستت بکنی؟

سکوت می‌کنم بازم.

_من همونی ام که بهم می‌گفتی بمب انرژی

می‌خندم.

__ قول؟

سخت بود اما گفتم

__ قول

__ آخیشش خیالم راحت شد

@Caffetakroman

می‌خندم.

__ خب من باید برم آقای دکتر اومده

__ باشه انشالله که سلامتی تو به دست بیاری

__ به خدا می‌گم خدافظ

با خنده خداحافظی می‌کنم.

دیوانه‌ی دو عالم بود این مرد.

می‌شینم روی صندلیم و به حرف های پدرم آید و ساشا فکر می‌کنم همه می‌خواستن
آرشام و دوست داشته باشم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۸ ۲۱:۰۳]

#پارت ۹۰

الان یک هفته از جلسه ای که با سیاوش اشراق داشتیم می‌گذره.

آرشام خیلی سرش شلوغ بود چه تو خونه چه شرکت.

توی خونه که کار می‌کرد می‌نشستم و نگاهش می‌کردم.

اون مردی بود که آرزوی هر دختری بود.

سعی کردم باهاش کنار بیام تا به قول ساشا خوشحالش کنم.

امروز آخرین جلسه بود بهتره بگم امروز فینال بود.

واسه آرشام این پیروزی خیلی مهم بود.

آرشام همراه آید رفتند شرکت داریوش احتشام آخه اونجا مشخص می‌شد که کی
برندست.

شنیده بودم واسه سیاوش اشراق پول اون زمین خیلی مهمه با اینکه خیلی ثروتمند یعنی خیلی ثروتمندتر از آرشام اما حریص بود.

از قیافش شرارت می‌بارید بنظرم نمی‌ذاره آرشام پول اون زمین و بذاره توی جیبش آخه اون آدمی بود که به هدفی که می‌خواست باید می‌رسید حالا به هر قیمتی.

داشتم کارای شرکت و انجام می‌دادم.

نزدیک چهار ساعت بود که رفته بودند.

سرم توی مانیتور بود که صدای جیغی میاد.

سریع سر بلند می‌کنم که آنید و آرشام و خندان می‌بینم.

آنید برگه های توی دستش و پرت می‌کنه هوا و داد می‌کشه.

__پروژه رو بردیممم

بلند می‌شم و جیغ می‌کشم.

__مبارک‌هه

میرم سمت آنید و بغلش می‌کنم.

نمی‌دونم از روی هیجان بود چی بود که پریدم بغل آرشام.

قلبم ضربان گرفته بود.

آرشام دستش و پشت کمرم گذاشت.

_تبریک می‌گم.

حلقه ی دستش و تنگتر کرد و من و به خودش فشرد و رهام کرد.

_تبریک به تو.

و چشمکی می‌زنه.

لبخندی می‌زنم.

آرشام همه رو واسه نهار رستوران دعوت کرد.

بعد اینکه رستوران نهارمون و خوردیم می‌ریم خونه.

می‌رم داخل اتاقم و لباسامو با لباس تو خونه عوض می‌کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۸, ۲۱:۰۳]

#پارت ۹۱

از اتاق خارج می‌شم.
آر شام صدام می‌زنه.
به کنارش روی مبل اشاره می‌کنه.

__ بیا اینجا

می‌رم و کنارش می‌شینم.
دست می‌ندازه روی شونه هام.

__ با ساشا صحبت کردی؟

__ آره

نفسم بند اومده بود.

__ کی می‌خواد تموم بشه؟

توی صورتش نگاه می‌کنم.

چی؟

دوست نداشتنت

پلک می‌زنم که خم می‌شه و گوشه ی لبم و عمیق می‌بوسه.
سریع بلند می‌شم.

امم چیزه برات شربت پرتقال بیارم؟

گوشه ی لبش به لبخند باز می‌شه.

بیار

سریع می‌پریم توی آشپزخونه.

نفسم و با صدا می‌بیرون.

دوتا لیوان شربت درست می‌کنم و میام بیرون که صدای فریاد آرشام و می‌شنوم.

_ تو کی هستی؟؟؟

_ چی؟؟ من و تهدید می‌کنی کثافت؟

_ ببین به اون سیاوش اشراق بگو هیچ غلطی نمی‌تونه بکنه.

گوشی و قطع می‌کنه و پرت می‌کنه روی میز.

سریع می‌رم سمتش سینی شربت و میذارم روی میز.

_ کی بود؟

_ مطمئنم از طرف سیاوش اشراق بود داشت تهدیدم می‌کرد. این مرد امروز هم غیرمستقیم تهدیدم کرد. زمین و می‌خواد اما آگه عمرا بدم بهش.

می‌شینه کنارش می‌شینم.

_ آدم خطرناکی که نیست؟

_ خطرناک؟ فکر نکنم. تهش یه ضرر مالی بهم می‌زنه.

_ تو مواظب باش حالا.

بر می‌گرده سمتم و لبخندی می‌زنه.

_ مواظبم خانووم.

با خجالت سرم و می‌ندازم پایین.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۹, ۵۲:۰۲]

#پارت ۹۲

دستش و زیر چونم میذاره. نگاهش می‌کنم. چشمه‌اش در گردش تمام اجزای صورتم بود. روی لبم مکث می‌کنه. صورتش و مماس با صورتم می‌کنه. اندازه ی یه بند انگشت لباش با لبام فاصله داشت. چشمه‌اش و بست نفس های گرمش به صورتم می‌خورد. لباش و نزدیک لبام آورد که گوشیش زنگ می‌خوره. نفسی از سر آسودگی می‌کشم که یهو لباش و روی لبام می‌ذاره. نفسم بند اومده بود. بدنم به یکباره گرفت. اصلا انتظارش و نداشتم. مجبورم می‌کنه تا دراز بکشم روی و خودش روی بدنم خیمه می‌زنه. هیچ‌جوره لباش و جدا نمی‌کرد. ضربان قلبم به اوج خودش رسیده بود. لباش و جدا می‌کنه.

_ دوست دارم

آب دهنمو به سختی قورت می‌دم. این مرد گفت دوست دارم؟ از آرشام مغرور بعید بود. فقط نگاهش می‌کنم. از روی بدنم بلند می‌شه. آروم روی مبل میشینم. دستم و می‌گیره و بلندم می‌کنه.

_دلم می‌خواد کنارم بخوابی.

چشمهام گرد می‌شن که دستم و می‌کشه و سمت اتاقش می‌بره. وارد اتاقش می‌شیم. روی تخت دراز می‌کشه و به من اشاره می‌کنه تا دراز بکشم.

_چرا باید کنارت بخوابم؟

_چون زنی.

و دستم و می‌کشه و توی آغوش گرمش پرت می‌شم. حس شیرینی داشتم نمی‌دونم چه حسی بود. کم کم چشمهام گرم می‌شه و به خواب می‌رم.

" آرشام "

همراه هستی وارد شرکت می‌شیم. هستی پشت میزش می‌شنه و من داخل اتاقم می‌رم. روی صندلی می‌شینم. از بوسه دیروز لبخند عمیقی می‌زنم. چقدر برام شیرین بود. بوسه از لبای عشقم. چقدر روز خوبی بود دیروز اونم وقتی عشقم توی بغلم به خواب رفت. حس لمس کردنش دیوونم می‌کرد. توی افکار شیرینم غرق بودم که گوشیم زنگ خورد. جواب میدم.

_ چته هی زنگ می‌زنی؟

_ ببین آرشام ملکان یا همین امروز اون زمین و پس می‌دی یا بلایی به سرت می‌ارم که زمین و زمان و بهم بدوزی.

_ هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

_ خواهیم دید.

برو بابایی می‌گم و قطع می‌کنم. اون داشت من و تهدید می‌کرد مرتیکه ی کثافت.

" هستی "

اختصاصی کافه تک رمان

امروز باز هم به آرشام زنگ زدند و تهدیدش کردند. من خیلی نگران بودم اما آرشام می‌گفت هیچ غلطی نمیتونند بکنند. باهم خونه می‌ریم. ساعت هشت شب بود. در یخچال و باز می‌کنم تا برای شام چیزی درست کنم. اما هیچی نداشتیم.

_آرشام؟

_بله؟

_توی یخچال هیچی نداریم.

صداش از پشت سرم میاد.

_خب می‌رم می‌خرم.

برمی‌گردم طرفش.

_پس من لیست می‌کنم.

_خب تو هم بیا.

_نه یکم خستم.

_باشه.

بعد اینکه نوشتم چیزایی که لازم داشتم و آرشام رفت بیرون تا بخره.

جلوی تی وی می‌شینم و کانالارو بالا و پایین می‌کنم. خمیازه ای می‌کشم. خوابم می‌اومد. روی کاناپه دراز می‌کشم و به خواب می‌رم.

با حس این که چیزی روی دهنم قرار گرفت چشمهام و باز می‌کنم اما بویی به دماغ می‌خوره و دوباره چشمهام بسته میشن.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۱۹, ۱۵:۱۴]

#پارت ۹۳

" آرشام "

چیزایی که لیست کرده بود و خریدم. یکم هم خوراکی خریدم. خوشحال بودم احساس می‌کردم زندگی داره درست می‌شه و هستی هم داره باهام راه می‌اد. وارد کوچمون میشم که ماشینی مشکی با شیشه های دودی با سرعت از کنارم گذشت نزدیک بود باهش تصادف کنم. می‌زنم روی ترمز بعضیا انگار سوار گاون عین آدم که رانندگی نمی‌کنند. حرکت می‌کنم. ماشین و توی پارکینگ پارک می‌کنم. نایلون هارو برمی‌دارم و پیاده می‌شم. میرم سمت آسانسور دکمه رو می‌زنم و در باز میشه سوار میشم. طبقه ۷ی و می‌زنم. به آینه نگاه می‌کنم و لبخندی به خودم از توی آینه می‌زنم. گلای رزی که واسش خریدم بودم و بو می‌کشم. نفس عمیقی می‌کشم. از آسانسور پیاده می‌شم. زنگ

آپارتمان و می‌زنم دلم می‌خواست خودش درو برام باز کنه. منتظر می‌مونم تا درو باز کنه اما نیومد. کلید میندازم و درو باز می‌کنم. وارد خونه میشم.

__ هستی؟

و میرم سمت آشپزخونه نایلون هارو میذارم روی اپن.

__ هستی کجایی؟

سمت اتاقش میرم. درو باز می‌کنم و با اتاق خالی روبرو می‌شم. با نگرانی دوباره صداش می‌زنم.

__ هستی کجایی؟

کل خونه رو زیر و رو کردم نبود. گوشیش هم روی کاناپه بود. گوشیم زنگ می‌خوره بدون اینکه نگاهش کنم سریع جواب میدم.

__ الو هستی؟

صدای قهقهه ی مردی میاد.

جناب مهندس نگران زنتی؟

سقوط می‌کنم روی میل.

گفتی هیچ غلطی نمیتونم بکنم چی شد؟ دیدی تونستم؟

لعنتی زن من کجاست؟

آی آی آی خیلی زود این سوال و پرسیدی فعلا صداش و بشنو.

صدای هستی میاد.

آرشام آرشام تورو خدا بیا من و نجات بده.

و صدای گریه اش میاد. با زجر مینالم.

هستی عزیزم نجاتت میدم تو آرام باش.

بعد صدای چندش آور اون مردک.

_خب فعلا خداحافظ جناب ملکان.

_قطع نکن.

و صدای بوق ممتد میومد.

_الو الووو

جوابی نمیداد گوشی و سمت میز پرت می‌کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۶:۴۷ ۱۹,۰۷,۱۷]

#پارت ۹۴

از نگرانی داشتم می‌مردم. بلند می‌شم و از خونه می‌زنم بیرون. سمت خونه ی آنید حرکت می‌کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۹, ۰۷, ۱۷] ۱۹:۰۵

#پارت ۹۴

از نگرانی داشتم می‌مردم. بلند می‌شم و از خونه میزنم بیرون. سمت خونه ی آنید حرکت می‌کنم. زنگ میزنم و درو باز می‌کنه.
از ماشین پیاده می‌شم.

_ آنید؟

آنید و سالار از خونه میان بیرون. از پله ها بالا میرم.

آنید_ آر شام چی شده؟ چرا انقدر پریشونی؟

_ آنید، هستی و دزدیدن.

جفتشون باهم میگن چی؟

آنید_ یعنی چی؟

_ سیاوش اشراق بخاطر زمین زنگ میزد و هی تهدیدم می کرد. من به تهدیداش بی توجه بودم. تا اینکه امشب وقتی رفتم خرید کنم هستی تنها بود وقتی برگشتم هستی نبود و آدمای سیاوش اشراق زنگ زدند.

بی حال روی پله ها میشینم. آنید کنارم میشینه.

سالار_ خب زمین و بهش بده.

_خونش و باید پیدا کنم.

سالار_ اون آدم معلومه خطرناکه نمیتونی خونش بری.

آنید_ به پلیس بگو.

_چی میگی آنید؟ میخوای جون زخم و به خطر بندازم؟؟؟

پوفی میکشه بلند میشم.

_من طاقت ندارم خونش میرم.

سالار_ منم میام.

سری تکون میدم. همراه سالار سوار ماشین میشیم.

گوشیم و درمیارم و بهش زنگ میزنم.

__ جونم آقا؟

__ خونه ی سیاوش اشراق و میخوام.

__ چی شده؟

__ همسرم و دزدیده مرتیکه.

__ غلط کرده آقا الان میام دنبالتون.

__ من خودم میرم تو آدرشش و بفرست.

__ چشم.

قطع می‌کنم.

سالار__ کی بود؟

__ سعید چند ساله که باهام کار میکنه.

آهانی میگه. قلبم توی دهنم داشت میومد.

الان تنها میون اون همه گرگ خدایا ازش محافظت کن. بغض به گلوم چنگ می اندازه. مگه میشد تحمل کرد؟ آدمای کثافتی که بالاسرش هستند و چطور تحمل کنم؟ خداکنه بلایی سرش نیارن.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۰, ۴۷:۱۵]

#پارت ۹۵

بعد اینکه سعید آدرس و فرستاد سمت خونه ی سیاوش اشراق میروم. همراه سالار از ماشین پیاده میشیم. زنگ خورش و میزنم که نگهبان در قرمز رنگ و باز می‌کنه.

_بفرمایید؟

سالار_ با آقای اشراق کار داریم

_بگم کی اومده؟

_آرشام ملکان بگو من اومدم

نگهبان سری تکون میده و میره.

سالار_ ببین آرشام آروم باش باشه؟

سری تکون میدم. تمام فکر و ذهنم حول هستی می‌چرخید. داشتم دیوونه میشدم از اینکه بهش دسترسی ندارم. لعنت به تو سیا... و نمیدونم چرا زبونم نمیچرخه بگم اسمش و در باز میشه و نگهبان میگه

_بفرمایید.

همراه سالار وارد میشیم. با قدم هایی بلند به سمت خونه حرکت میکنم که سالار صدام میزنه همونجور که راه میرفتم برمیگردم سمتش

_اصلا وارد بحث نشو باهاتش گفت زمین بگو باشه

همونطور که میرفتم به جسمی برخورد میکنم سریع سرم و برمیگردونم و مانع سقوطش میشم. دختری بود با چشمانی سبز حتما همسر سیاوش اشراق بود. چقدر چشمهاتش غم داشت. دستم و از دور کمرش برمی دارم که به حرف میاد.

_خیلی ممنون.

سری تگون میدم که صدای سیاوش اشراق میاد دستم خود به خود مشت میشه و اون لرزش همیشگی قلبم که موقع دیدنش اینطور میشد.

_عزیزم تو زودتر از من به استقبال مهمونای عزیزم رفتی.

درست حدس زدم همسرش بود. اما با وجود همچین خونه و زندگی ای چرا غم توی چشمه‌هاش بود؟

سیاوش اشراق دست می‌دازه دور کمر همسرش

_ معرفی می‌کنم جناب آرشام ملکان یک رئیس درجه یک و همسرم ترسا.

و با عشق به همسرش خیره شد. ترسا بی میل لبخندی زد و به من نگاه کرد.

_ خوشبختم.

سری تکون میدم.

_ جناب اشراق من برای آشنایی نیومدم اینجا

خنده ای می‌کنه.

_ درسته بفرمایید از این طرف.

همراهش به سمت خونه حرکت میکنیم. همسرش از ما دور شد.

متوجه شدم که نمیخواهی همسرت متوجه بشه از گند کاریت

پوزخندی میزنه. حرصم میگیره که انقدر ریلکس و آروم. وارد اتاق کارش میشیم. در اتاق و میبندد.

زن من کجاست؟؟؟

گاماس گاماس.

خفه شو بگو زن من کجاست کثافت؟

با خونسردی تمام میشینه روی میز و خیره ام میشه.

زمین و کی میدی؟

تند تند نفس می کشیدم و سینه ام بالا و پایین میرفت. زورم میومد زمینی که به سختی به دست آوردم پس بدم بهش اما هستی دست این آدم بود و چی از هستی باارزش تر بود برام؟

__ همین امشب چون میخوام همین امشب همسرم و ببینم.

__ پس بیا یه قولنامه بنویسیم.

__ اول همسرم و ببینم که سالمه.

__ باشه.

گوشیش و درمیاره و زنگ میزنه.

__ دختره رو نشون بدین.

گوشی و دستم میده. هستی روی صندلی نشسته بود وقتی منو دید داد کشید

__ آرشام من میترسم از این آدما تورو خدا نجاتم بده.

قلبم سنگین میزد.

__ عزیزم یکم صبر کن همین امشب نجات میدم.

گوشی و از دستم میگیره.

سمت میزش میرم و قولنامه ای رو که نوشته بود و امضا می‌کنم.

_ همین امشب زنت میاد خونه.

_ کی؟؟

_ اون تا نیم ساعت دیگه تو خونه نشسته.

_ این کارت و بی جواب نمیذارم.

_ آی آی زنت هنوز دسته حواست باشه.

_ توام همسری دادی که عاشقشی

با خشم بلند میشه.

_ اسم زن منو نیار تو هیچ کاری با اون نمیتونی بکنی.

_ من؟ تو قبل من باهش یه کاری کردی که غمش از توی چشمه‌هاش هم معلومه نیازی به من نیست.

و از اتاقتش خارج میشیم.

سالار_ چرا تهدیدش کردی؟

_تهدید نکردم کثافت کاریاش و گوشزد کردم معلوم نیست با دختره ی بیچاره چیکار کرده.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۰, ۴۷:۱۵]

#پارت ۹۶

" هستی "

@Caffetakroman

آروم چشمهام و باز می‌کنم که نور چشمم و می‌زنه. همه جا تاریک بود و فقط یه چراغ روشن بود دستام و روی چشمهام می‌ذارم. بعد اینکه چشمهام به روشنایی عادت کرد کامل بازشون می‌کنم. به خودم نگاه می‌کنم که روی صندلی بودم اونم با طنابی که به دست و پام بسته بودند. با ترس به روبروم نگاه می‌کنم دوتا مرد قوی هیکل روی صندلی پشت میزی نشسته بودند. تمام وجودم و ترس فرا گرفت. از ترس میلرزیدم. من اینجا چیکار می‌کردم؟ یکی از مردا به سمت میاد قلبم از ترس مثل یه جوجه میزد. عرق سردی روی کمرم در حرکت بود.

_ خانوم خوشکله بهوش اومده.

اون یکی دیگه گفت:

_ زنگ بزن به همسر عزیزش.

نگاهم با ترس بینشون می چرخید. گوشی اش را درآورد و زنگ زد. صدای قهقهه اش تو کل اتاق پیچید.

_ جناب مهندس نگران زنتی؟

آرشام بود. اشکام می ریزن حالا می فهمم چرا منو دزدیدن اینا از طرف سیاوش اشراق بودند.

_ گفתי هیچ غلطی نمیتونم بکنم چی شد؟ دیدی تونستم؟

صدای داد آرشام میومد.

_ آی آی آی خیلی زود این سوال و پرسیدی فعلا صداش و گوش کن.

گوشی و کنار گوشم میذاره.

_ آرشام آرشام تو رو خدا بیامن و نجات بده.

و صدای گریه ام که توی اتاق پیچید.

صدای نگرانش میاد.

_ هستی عزیزم آرام باش نجاتت میدم.

تا خواستم حرفی بزنی مرد گوشی و ازم دور کرد.

_ خب جناب ملکان فعلا خدا حافظ.

همونجور که می رفت سمت صندلی گوشی و قطع کرد. سرم و می اندازم پایین و آرام گریه می کنم. خدایا من میترسم. من و از چنگ این آدم نجات بده. برای اولین بار که انقدر مشتاق دیدن آرشام هستم. فقط دلم میخواست ببینمش. نمیدونم چقدر گذشته بود که

همون مرد با گوشه‌ای اومد سمتم و طرفم گرفت چهره‌ی نگران آرشام نمایان شد. دوباره داد می‌کشم.

_ آرشام من از این آدم می‌ترسم.

_ عزیزم یکم صبر کن همین امشب از اونجا بیرون میارم.

با حرفش نور امیدی توی دلم جوانه زد. گوشه‌ی و می‌گیره سمت خودش و دوباره سمت همون صندلی و میز میره. خدایا به آرشام کمک کن. بدنم یخ زده بود دلم خونم و می‌خواست. جفتشون میان سمتم با ترس نگاهشون می‌کنم. طناب و از دورم باز می‌کنند.

_ بلند شو.

زبونم از ترس بند اومده بود. سریع بلند می‌شم. از اون اتاق خارج می‌شیم. در ماشین و باز می‌کنه و به داخل هولمیده. ماشین به حرکت در میاد. داشتم از ترس سکته می‌کردم. داشتن کجا می‌بردم؟ بعد چند دقیقه کوچمون و می‌شناسم از خوشحالی اشک میریزم. جلوی خونه پیادم می‌کنند و میرن. ماشین آرشام با سرعت جلوی پام ترمز می‌کنه. با خوشحالی میرم سمتش سریع از ماشین پیاده میشه و محکم بغلم می‌کنه.

_ آرشام من خیلی ترسیدم.

_ ببخش عزیزم منو ببخش که باعث شدم اینطور بترسی.

سرش و فرو می‌کنه داخل گودی گرنم و میبوسه قلبم ضربان می‌گیره.

_ بریم داخل.

باهم وارد خونه می‌شیم.

_ کاری که باهات نکردند؟

اشکام و پاک می‌کنم.

نه.

دوباره بغلمی کنه.

بازم ببخش.

سرم و می چسبونم به سینش و بی هوا می بوسم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۱, ۳۵: ۱۸]

#پارت ۹۷

" آرشام "

@Caffetakroman

قلبم از بوسه اش می لرزه. نفس عمیقی می کشم. تمام وجودم پر از هیجان بود. روی موهایش و بوسه ای می زنم. آرام با دستم کمرش و نوازش می کنم. صدای قلبش به خوبی میومد. گونش و می بوسم. سرم و خم می کنم تا گردنش و ببوسم که از زیر دستم در میره.

من چیزکنم یعنی برمحموم آخه احساس می کنم کثیفم.

لبخندی میزنم و سری تکون میدم.

باشه برو.

لبخندی میزنه و سریع داخل اتاقش میره. منم باید دوش می‌گرفتم.

از حموم با حوله ای که دور کمرم بسته بودم میام بیرون.

سمت اتاق هستی میرم. در نیمه باز بود. بدون در زدن وارد اتاق می‌شم. با حوله ای که دور خودش پیچیده بود روی تخت نشسته بود. با خجالت نگاه می‌کنه. نزدیکش می‌شم. آب دهنش و با صدا قورت میده. کنارش میشینم. خیره اش میشم. دستم و میذارم زیر چونش و صورتش و مماس صورتم می‌کنم. ریتم نفس‌هایش تند شده بود. و من دست کمی از اون نداشتم. چشمام و می‌بندم و لبام و به لباش می‌چسبونم. باهام همراهی می‌کنه. دست می‌برم سمت حوله اش و بازش می‌کنم. هدایتش می‌کنم روی تخت تا دراز بکشه. روی بدنش خیمه می‌زنم و دوباره لبهام و روی لبهایش می‌ذارم.

__ هستی؟ هستی؟؟؟

__ جانم؟

__ آرایشگاهت دیرر شدد ای بابا.

__ خوبه تو عروس نیستی ها.

__ ببخشید که داماد شدم.

بدو سمتم میاد.

چه عجب.

مهم اینه که او مدم.

نه جان ما نمیومدی.

خوبه خوبه انقدر حرف نزن. دامادم انقدر پر حرف.

معذرت میخوام که مثل شما موادب نیستم بانو.

بخشیدم بریم.

تک خنده ای می‌کنم. باهم از آپارتمان میایم بیرون.

میگم هستی؟

چرا نیستی؟

هم قافیه بود آفرین.

بلند می‌خنده.

دیوانه ای.

نه به اندازه ی تو.

اگه دیوانه نبودم که عاشق تو نمی‌شدم.

پشت چشمی نازک می‌کنه.

از خداتم باشه.

هست.

اختصاصی کافه تک رمان

دستش و از روی پاش برمی دارم و می بوسم.

همه اول عروسی میگیرن بعد زندگی مشترکشون و شروع میکنند. اما ما اول زندگی مشترکمونو شروع کردیم و بعد ۶ ماه عروسی میگیرم.

هستی و جلوی آرایشگاه پیاده می کنم.

بهش زنگ می زنم.

_ همیشه دوست داشتم تو این روز مهم کنارت باشم.

_ اشکال نداره در عوضش من تو عروسیت کنارت خواهم بود.

_ جرات داری نباش.

_ جرات ندارم.

بلند می خنده.

_ ساشا چطور گذشت؟

_ خوب دکتر می گن با این روحیه ای که تو داری باید مربی مهد کودک می شدی. خدایی راست می گن ها بهتر بود مربی میشدم نه شریک آدم خشکی مثل تو.

بلند می خندم.

_ خفه شو.

_ همیشه دهنم بسته باشه.

_ خوبه. ساشا؟

_ جونم؟

_ درد که نداری؟

_درد؟ کجارو بگم دقیقا؟ حتی ناخونام هم درد میگیرن آرشام. اما باید تحمل کنم چون
اگه تحمل نکنم دیگه نمیتونم ببینمت.

درست میگن آدمی که عاشق میشه دل نازکم میشه.
چشمهام پر میشن.

_مگه میتونی تنهام بذاری؟ رفیق نیمه راه که نمیشی.
_نمیشم داداش.

_من تا یک ماه دیگه میام پیشت.

_باشه. تبریک میگم همیشه خوشبخت و شاد باشی آرشام.
_مرسی.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۱, ۴۶:۲۲]

#پارت ۹۸

"هستی"

وارد آرایشگاه می شوم. بعد اینکه با آرایشگر سلام کردم و مانتو و شالم و
در آوردم. سمت صندلی هدایتم می کنه. گوشیم زنگ می خوره.

__آنید کجایید؟

__عروس خانوم دارم با سوگند میام.

لبخندی می‌زنم.

__باشه عزیزم.

و گوشی و قطع می‌کنم.

لبخندی به روی دختر توی آینه می‌زنم. ساشا درست میگفت که عاشق آرشام می‌شوم. من عاشقش شدم. اون در عین اینکه سرد و مغرور بود بسیار مهربون و گرم بود. وقتی با من بود همه کار می‌کرد تا بخندم توی شرکت مغرور و سرد بود تا بقیه از حدشون نگذرن. توی خونه وقتی قهر بودم هیچ غروری نداشت و عین تمام مردا که ناز همسرشونو میکشن اونم همین کارو می‌کرد. هر وقت می‌گفتن عشق بعد ازدواج خیلی بهتر از عشق تو دوران مجردی پوزخند می‌زدم میگفتم مگه میشه آدم بدون هیچ احساس قبلی با کسی ازدواج یا بدون بشناستش عاشقش بشه. و حالا خودم همچین عشقی و داشتم تجربه می‌کردم. درسته ازدواج ما مثل بقیه نبود اما من عاشق آرشام شدم.

آرشام مردیه که پر از احساس پر از عشق مردیه که کنارش احساس امنیت می‌کنم. مردی که در عین خشمگین بودن رام کسی میشه که دوستش داره و من به عشقی که بهم داشت ایمان دارم.

آرایشگر روی شوونم می‌زنه.

__عزیزم خواهر شوهرت اومده.

از داخل آینه به آنیدی که صورتش پر از شادی بود نگاه می‌کنم.

انقدر تو افکارم غرق بودم که متوجه نشدم کی اومدن.

_سلام

سوگند_ ایی چه زشتی مهتاب جون زودتر آرایشش کن بلکه این پسر عمه ی من بتونه توی صورت عروسش نگاه کنه.

با آنید و مهتاب بلند میخندیم.

بعد اینکه آرایشم تموم شد لباس عروسم و با کمک بچه ها میپوشم. به خودم نگاه می‌کنم. و من مثل تمام عروس های دنیا خوشکل شده بودم.

_مرسی مهتاب جان واقعا معرکه ای.

_خواهش عزیزم ماشالله خودت خوشکلی.

_لطفی داری.

آنید_ هلو نپری تو گلو داداشم.

سوگند_ خب حالا که دارم فکر می‌کنم میبینم نه همچین خوشکل شدی.

لبخند دندان نمایی میزنم که جفتشون محکم بغلم میکنند.

یکی از کمک آرایشگرا گفت که آرشام اومده.

شنلم و سرم می‌کنم و همراه آنید و سوگند که اونام خیلی خوشکل شده بودند میایم بیرون از سالن آرایشگاه و وارد سالن دیگه ای میشیم. آرشام با کت و شلواری مشکی منتظرم بود و مثل همیشه جذاب شده بود. موهایش و به طرز زیبایی اصلاح کرده بودند. دست از آنالیز کردنش برداشتم و سمتش قدم برداشتم. با لبخندی که واقعا تک بود برام خیره ام شده بود. جلوش می ایستم دستام و می‌گیره و میبوستشون.

_عروسک زیبای من.

لبخندی می‌زنم. سرش و خم می‌کنه و پیشونیم و میبوسه.

_ داماد خوشتیپ من.

_ آروم روی بینیم میزنه.

_ خودت حرف دیگه ای بلد نیستی که از من تقلید می‌کنی؟

_ نخیر بلند نیستم آخر شما همه کلمات عاشقانه را گفته اید.

_ لبخند جذابی میزنه که دل من و زیر و رو می‌کنه.

_ دوست دارم.

_ دوست دارم.

دل من با تو کوکه, [۰۰:۵۸ ۲۲,۰۷,۱۷]

#پارت ۹۹

بعد اینکه رفتیم آتلیه به سمت باغ حرکت می‌کنیم. آرشام دستم و توی دستش می‌گیره.

_ آرشام؟

_ جانم؟

_ هیچوقت بهم خیانت نکن باشه؟

_ هیچوقت بهت خیانت نمی‌کنم عزیزم اصلا مگه می‌تونم؟

_ همیشه هم دوستم داشته باش باشه؟

پشت دستم و می‌بوسه.

همیشه دوست خواهم داشت هستی من.

دستم و روی قلبش گذاشت.

می‌بینی؟ این قلب قبلا اینطوری نمیزد.

لبخندی به روش می‌زنم.

به بیرون‌نگاه می‌کنم.

یاد حرف مشاورم می‌افتم.

«میدونی عزیزم خیلیا هستند که عاشق شوهرشون نیستن یعنی یا بخاطر پولش باهانش ازدواج کردن یا بخاطر حرف خونادشون. اما بعضیا ساختن بااون زندگی و آدم آگه شوهرت عاشقته باهانش خوب تا کن افکار منفی و از خودت دور کن و به چیزهای خوب فکر کن خودت و وقف بده بدون همه چیز اونجوری میشه که تو می‌خوای»

چقدر حرفاش خوب بود و چقدر خوب روی من تاثیر گذاشت تا بتونم زندگیم و درست کنم.

یاد اون شبی می‌افتم که آرشام با حوله اومد داخل اتاقم.

من وسط کارمون جا زدم و به آرشام ضد حال زدم. بماند که چقدر اون شب غرورش شکسته شد اما من واقعا نتونستم یه لحظه صورت ساشا جلوی چشمم نمایان شد و دیگه نتونستم ادامه بدم. نمیخوام با یاد ساشا با آرشام بخوابم. نمیخوام اولین هم آغوشیمون به خیانت منجر بشه.

بعد اون شب یکم تلخ شد آرشام و من نمیخوام بهم بی توجه باشه. پیش مشاور رفتم. و بماند چقدر ذهنم باز شد و متوجه شدم باید زندگی کنم. زندگی و به خودم سخت

نگرفتم سانشا رو به عنوان یه دوست به یاد می آوردم نه کسی که قبلا دوستش داشتم. حتی باهش صحبت می کردم و چقدر خوشحال بودم از اینکه شیمی درمانیش با موفقیت طی میشد.

آرشام واقعا ناراحت بود از مریضی سانشا اما جلوی من اصلا بروز نمی داد. کلا آدم توداری بود.

به نیم رخش نگاه می کنم.

بعد یک ماه رفتن پیش مشاوره با آرشام مثل یه زن عاشق رفتار کردم و همون باعث شد که عاشقش بشم. انقدر حرف های محبت آمیز بهش زدم که کم کم عاشقش شدم. هفته ی پیش که برای اولین بار باهم بودیم و ما شدیم بهش گفتم دلم میخواد عروسی بگیریم و اون گفت چشم.

با ماشینی که پر از گلای رز قرمز بود وارد باغ می شیم.

آرشام پیاده می شه و در سمت من و باز می کنه دستش و سمتم دراز می کنه دستم و داخل دستش می ذارم و از ماشین پیاده می شم. بعد اینکه همه کل کشیدن و نقل ریختن. با همه احوالپرسی کردیم و روی صندلیمون نشستیم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۲, ۲۶: ۰۱]

#پارت ۱۰۰

سوگند و آنید میان و دستمونو میگیرن و روی سن میبرند. همراه آرشام میرقصم. بعد چنددور رقصیدن بالاخره نشستیم. سالار آرشام و صدا زد تا پیش همکاراش

بره. دختری به سمت میاد. لباس جلف قرمز رنگی پوشیده بود که رژ شم باهش ست کرده بود. کفشی پاشنه بلند به رنگ طلایی با ناخون هایی که به زیبایی مانیکور کرده بود و رنگ لاکشم با کفشش ست کرده بود. کلا واسه جلب توجه فکر کنم اومده بود. کنار نشست با تعجب نگاهش می‌کنم. اصلا نمی‌شناختمش این دیگه کی بود؟

_ حق داری شناسیم.

با طنازی دستی به موهاش کشید.

_ میدونی من کیم؟

_ نه متاسفانه به جا نمی‌ارم.

_ آخی کاش می‌شد بگی خوشبختانه.

اخمی غلیظی می‌کنه.

_ من زنی ام که با شوهرت رابطه داشتم.

پوزخندی می‌زنم.

_ همین هفته ی پیش چهارشنبه یادت که هست؟ دیر اومد خونه. فکر کنم ساعت ۲ شب بود درسته؟

با وحشت نگاهش می‌کنم. داشت درست می‌گفت. داشت تاریخی و می‌گفت که شب قبلش برای اولین بار من و آرشام باهم بودیم.

_ اگه قبول نداری بیا اینم سندش.

صفحه ی گوشیش و سمتم گرفت. آرشام داشت لباش و می‌بوسید. دختره پشتش به عکس بود و آرشام دست انداخته بود دور کمرش.

_ دیدی؟ مردت یه خیانت کار.

پوزخندی میزنه و با تمسخر میگه:

_کاش می شد بگم خوشبخت بشی.

تمام بدنم بی حس شده بود. دستام از عصبانیت می لرزید.

احساس خفگی بهم دست داده بود. انگار یکی دستاش و حلقه کرده بود دور گردنم و داشت خفم می کرد. قلبم سنگین می زد. عرق سردی روی کمرم نشست. توانایی بلند شدن و نداشتم. به کنارم نگاه می کنم. کی اون دختر رفته بود؟

دل من با تو کوکه, [۲۰:۲۳ ۲۳,۰۷,۱۷]

#پارت ۱۰۱

@Caffetakroman

" آرشام "

گرم صحبت با کارمندا بودم. با چشم دنبال هستی گشتم. اما پیداش نکردم.

بالجازه ای می گم و سمت آنید میرم.

_ آنید؟

_ جووونم آقا داماد؟

_ هستی کجاست؟

_ هستی تو جایگاهش نشسته بود.

برگشت سمت جایگاهمون.

_ اوا نیست که.

دستی به موهام می‌کشم. کجا رفته؟

گوشیم زنگ میخوره. از داخل جیبم درمیارم. اسم سیاوش اشراق روش خودنمایی می‌کرد. جواب میدم.

_ آقا داماد بنظرت الان عروست چه حالی داره بااون چیزی که از تو شنیده و دیده؟

اخمی میان ابرو هام گره میخوره.

_ منظورت چیه؟

_ نکنه یادت رفته توی آسانسور بااون خانوم خوشکله؟ منم نامردی نکردم و یکیو فرستادم تا خودش و جای اون خانوم خوشکله جا بزنه تا به همسرت همه چیزو بگه.

_ چی داری میگی؟

_ نکنه یادت رفته که چطور نامردی کردی؟ هوم؟

گوشی و قطع می‌کنم. سریع روی اسم هستی میرم و لمسش می‌کنم.

" دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می‌باشد "

لعنتییی.

آنید سمتم میاد.

_ همه جارو گشتم نبود.

_ آنید یه کاری کن اگه کسی پرسید عروس و داماد چرا غیبتون زد بگو ماه عسل رفتن.

_ چی داری میگی آرشام؟ چی شده؟

_ این سیاوش اشراق بازم مشکل..

وسط حرفم می پره.

_ بازم دزدیدتش؟

_ تو این شلوغی؟؟؟؟

_ آه ببخشید.

_ من میرم حواست باشه.

_ باشه.

سمت ماشین می رم. که سالار بدو طرفم میاد.

_ آرشام چه اتفاقی افتاده؟ سوگند میگه هستی گریون اومده سوییچ ماشین شو ازش گرفته و رفته.

_ پس با ماشین سوگند رفته.

_ چی شده؟

_ بهت خبر میدم.

سریع سوار ماشین می شم. از باغ خارج می شم.

تو خیابونا دنبالش می گشتم.

هیچ جا نبود. نه خونه خودمون نه خونه ی پدرش.

چندساعتی بود که دنبالش می‌گشتم.

کنار جاده نگه میدارم.

هستی کجایی؟

گوشیم زنگ میخوره. هستی بود.

الو هستی کجایی تو؟ مردم از نگرانی.

خونه ی لو اسون بابام.

اونجا چرا رفتی؟

دنبالم نیای آر شام اصلا نمیخوام ببینمت.

چی میگي؟ تو که همه چیزو میدونی. تو که میدونی قبل تو اون غلط و کردم چرا حرف اون زن و باور کردی؟

مزخرف نگو خودت میدونی چه غلطی کردی. لطفا سراغم و نگیر واقعا نمیخوام ببینمت.

چی داری میگویی هستی تورو خدا اینجوری نکن عروسیمونو خراب کردی.

تو خرابش کردی.

و گوشی و قطع کرد.

اه. چرا اینجوری می‌کرد؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۳, ۲۳: ۲۰]

#پارت ۱۰۲

آدرس خونه ی لواسون و از مادر هستی گرفتم و سمت خونشون رفتم.
چه راحت خراب می‌کرد همه چیز و این سیاوش اشراق چطور میتونست واقعا؟
من دو خط و امضا داشتم با خطی که تاحالا اسنادی و ننوشتم و امضا نکردم اون
قولنامه رو واسه سیاوش اشراق نوشتم.
یادمیاد از روزی که اومد سر زمین.
«سیاوش اشراق همراه یکی از کارمندااش اومد سرزمین.
جلوی من ایستاد و گفت:

به به جناب ملکان شما اینجا چکار می‌کنید؟

یه ابروم و میدم بالا

سرزمینم نباید پیام؟

پوزخندی میزنه

زمینتون بود نکنه یادتون رفته؟

چیو؟

اون قولنامه رو

کدوم قولنامه؟

وکیل داریوش احتشام گفت:

جناب ملکان شما زمین و دادین به آقای اشراق؟

نه

سیاوش بله داده اینم قولنامش.

وکیل همیشه ببینم؟

سیاوش بله حتما.

و قولنامه رو از توی کیفش درمیاره. پوزخندی به خوش خیالش میزنم.

وکیل قولنامه رو نگاه می‌کنه و میگه:

اما اینکه امضا و خط آقای ملکان نیست.

با لبخند تحقیر آمیزی نگاه می‌کنم.

یعنی چی که نیست خودش نوشت و امضاش کرد.

وکیل واقعا متاسفم جناب اشراق. خب آقای ملکان من دیگه میرم.

بعد اینکه وکیل رفت سیاوش با خشم گفت

با من بازی کردی؟

توقع نداشتی که زمین و بهت بدم؟

زمین و نده اما تو اثبات کردی که زنت خیلی برات مهمه. حواست و بیشتر جمع کن.

و ازم دور شد و رفت.»

جلوی خونه ی ویلایی نگه می‌دارم. از ماشین پیاده می‌شم.

بهتر بود زنگ نزنم چون اگه زنگ میزدم درو باز نمی‌کرد.

از دیوار میرم بالا و داخل حیاط می‌پریم.

میرم پشت در خونه که شیشه ای بود. هستی داشت تلفن صحبت می‌کرد. لباساش و با یه تیپ و دامن عوض کرده بود. دستم خود به خود مشت میشه تو این خونه اونم تنها این چه طرز پوشش آخه. داشت سمت در میومد. پشت گلدون بزرگی که قرار داشت قایم شدم. اومد بیرون و روی پله ها ایستاد.

_ نه عشقم فرار کردم.

و قهقهه ی بلندی کرد.

_ دلم برای آغوش تنگ شده عزیزم. کی میای تهران؟

نفس توی سینم حبس شد. آغوشش؟؟؟ داشت چی می‌گفت؟؟؟ سرم داشت گیج می‌رفت. خدایا جلوش منو نشکن. به زور خودم و نگه می‌دارم.

_ دوست دارم مرد زندگیم.

قلبم سنگین میزد. انگار داشتم میمیردم. آسمون دور سرم میچرخید. داخل خونه میره و درو میبندد. سقوط می‌کنم. چیزی به گلوم چنگ انداخته بود و قصد کشتنم و داشت.

دل من با تو کوکه, [۰۱:۱۷ ۲۴, ۰۷, ۱۷]

#پارت ۱۰۳

سوار ماشین میشم. اشکام میریختن. چرا اینطوری شد؟ همه چیز که داشت خوب پیش می‌رفت. چرا یهو به همه چیز گند زد. یعنی منتظر یه بهانه بود؟؟ آره دیگه اگه منتظر

نبود که نمی رفت. من که بهش گفته بودم با کسی قبل اون و بخاطر اون بودم اما وسط کار ولش کردم. چرا انقدر راحت گذاشت و رفت؟؟ یعنی خراب کردن عروسیمون انقدر برایش راحت بود؟؟ انقدر بی ارزش بود که گند بزنه به همه چیز؟؟؟
خدایا خسته شدم دیگه کافیه دیگه نمی کشم.

تا کی قراره عذاب بکشم؟ چرا یهو همه چیز خراب شد؟
چقدر دلم هوای مرگ کرده بود.

بارون نمم می بارید. ماشین و کنار جاده نگه می دارم و از ماشین پیاده میشم.
زیر این هوای بارونی قدم میزنم.

خوبی بارون این بود که مشخص نمی کرد داری گریه می کنی.

چرا نمیخواست من و؟؟؟ اصلا نمی خوام به اونی که باهات صحبت می کرد فکر کنم. چون میدون میمیرم.

چرا باهام این کارو کرد؟؟؟ خدا داری چیکار می کنی باهام؟ دارم تاوان کدوم گناه و پس میدم؟؟

من هستی و دوست دارم چطور می تونم باور کنم که داره بهم خیانت می کنه.

چقدر هضم این موضوع سخت بود. کی من و درک می کرد.

گوشیم و درمیارم و به روی اسم سیاوش اشراق و لمس می کنم.

بعد سه بوق جواب میده.

_به به آرشام خان بالاخره زنگ زدی.

_چطور از من اون عکسارو گرفتی؟

_من همیشه تعقیبت می‌کنم جناب آدم باید از دشمنش باخبر باشه دیگه. مثل تو که تا چند ماه پیش تعقیب می‌کردی.

_به زخم چی گفتی؟

_قهر کرد؟

حال فریاد زدن نداشتم حال عصبانی شدن نداشتم نالیدم:

_بگو چی گفتی؟

_یه دروغ کوچولو

و قهقهه زد این دروغ کوچولو زندگی و خراب کرد.

_اون زن بهش گفت چهارشنبه که ساعت ۲ شب رفتی خونت پیش اون بودی زنتم خوب باور کرد. اون عکسارم که از قبل ازت داشتم گفتم به همسرت عزیزت نشون بده.

گوشی و قطع و بعد خاموشش می‌کنم.

به آسمون نگاه می‌کنم. چشمام و می‌بندم قطرات اشک روی صورتم فرود می‌اومد.

از ته دل زار می‌زنم زانو هام خم میشن و می‌فتم.

دل من با تو کوکه, [۰۱:۴۳ ۲۴,۰۷,۱۷]

#پارت ۱۰۴

" زمستان سرد بود اما با تمام سردی اش به سرمای دل من نمی رسید، زمستان را می شد در خانه کنار شومینه بنشینی و قهوه ی داغت را بخوری تا سرمای بدنت گرم شود، اما من چطور سرمای وجودم را گرم کنم؟ چطور گرم کنم وقتی حرف هایم هم در دهانم یخ زده است؟"

همه ی لباسام و داخل چمدونم می چینم. به مامان پیام میدم که آمریکا میرم و صدای ضبط شده ی سیاوش اشراق رو هم برای هستی می فرستم. هیچی نمیگم که رفتم خونه اش و گوشیم و خاموش می کنم.

به خونه نگاهی می اندازم و خارج میشم. کلیدارو به نگهبانی میدم تا آگه هستی اومد بهش بده. به سعید زنگ میزنم.

_بلیط واسه ساعت چند؟

_آقا من اینجام.

سمت صداش برمیگردم.

_سلام آقا.

_تو از کی اینجایی؟

_یه چند دقیقه ای میشه.

_بلیطم واسه ساعت چنده؟

بلیط و از داخل جیبش درمیاره و دستم میده.

_دو ساعت دیگه.

_پس تو من و ببر فرودگاه.

دستش و میذاره روی چشمش.

چشم.

چمدونم و میگیره و میذاره صندوق عقب و سوار ماشین میشیم.

هنوزم داشت بارون میبارید.

برمیگردم سمت سعید و به نیم رخش نگاه می‌کنم.

مادرت حالش خوبه؟

اون خوبه اما انگار شما خوب نیستین آقا.

یعنی انقدر بد بودم که سعیدهم فهمیده بود؟

بیخیال سعید.

شماهیچوقت نمی‌گفتید بی خیال قربان.

خب از خودت بگو چی شد؟ رفتی واسه ثبت نام کنکور؟

بله قربان رفتم..

سعید یکی از بچه های توی بازارچه بود. خوب یادمه که چطور بار حمل می کرد. معلوم نبود وزن اون بار چقدره اما همش و حمل می‌کرد تا بتونه شکم پنج نفرو سیر کنه.

من واسه کارای ساختمونی که قرار بود اون نزدیکاً بسازیم رفته بودم. از بازارچه خوشم اومد و اردش شدم. قلبم فشرده شده بود از اون همه آدمی که بی پول بودند. وقتی محو مغازه ها بودم از پشت محکم به سعید خورد و تمام بارش و خودش افتادند. اونموقع ها من بیست و دو سالم بود بابا من و می‌فرستاد تا چم و خم کارها دستم بیاد.

سریع برگشتم سمت سعید و تند تند معذرت خواهی کردم. داد کشید چرا معذرت میخوای بچه پولدار؟ این همه بهم ضرر زدی بعد میگی معذرت میخوام؟ حرفی نداشتم بگم من حتی کمکش نکردم فقط معذرت میخواستم. به زور رفتم ضررش و جبران کردم اونم دیگه یک کلمه هم باهام حرف نزد. بهش میخورد هجده ساله باشه. فردای اون روز دوباره همونجا رفتم. دنبال سعید گشتم و پیداش کردم. تعقیبش کردم که رسیدم به خونه ای کلنگی که کل خونه هم اندازه ی اتاق خواب من هم نمیشد. پاهام کشیده شد سمت خونش و در زد. سعید درو باز کرد. جالب بود من و یادش نمیومد. گفتم میتونم پیام داخل گفت بفرما بعد که رفتم و نشستم یهو یادش اومد که من کی ام و اخم غلیظی کرد. دوتا داداش و خواهر کوچکتر از خودش داشت با یه مادر الیل پدرشم فوت کرده بود. بهش پیشنهاد کار دادم و اون بعد کمی اخم و تخم قبول کرد. بچه ی مغروری بود. داخل شرکت استخدامش کردم. و شد صمیمی ترین کارمند تمام کارام و به اون می گفتم و می گم. الانم که خداروشکر اوضاع مالیش خوب شده بود و از اون ته تهران اومد وسط شهر. چقدر خوشحال بود که تونسته بود یه خونه ی خوب واسه خونوادش بخره و چقدر از من تشکر کرد خدامیدونه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۴, ۰۱: ۰۲]

#پارت ۱۰۵

از خوشحالی سعید منم خوشحال شدم. درسای سعید تو مدرسه خوب بود. گفتم کنکور بده واسه رشته ی مدیریت الانم که میخواست واسه ارشد کنکور بده.

جلوی فرودگاه نگه می داره.

از ماشین پیاده میشیم. چمدونم و درمیاره و میده دستم.

_ آقا به آقاساشا خیلی سلام برسونید بگید مادرم همیشه دعاش می‌کنه.

برای اولین بار بغلش می‌کنم. دستاش و پشت سرم میذاره.

_ مواظب خودت و خونوادت باش.

_ خیلی مردی.

لبخندی بهش میزنم و وارد فرودگاه میشم.

*

نمیدونم ساعت چند بود که از خواب بیدار شدم. دیشب انقدر که گریه کردم خوابم برد..

گوشیم و برمیدارم. خاموشش کرده بودم.

از روی کاناپه بلند میشم.

اعتراف می‌کنم. خیلی دلتنگشم. اما اون بهم خیانت کرده بود. چطور تونست؟ من و که دید عاشقتش شدم چرا باهام اون کارو کرد؟ دوباره چشمه ی اشکم جوشید و اشکام روان شد.

وارد توالت میشم و دست و صورتم و می‌شورم.

داخل آشپزخونه میرم. در یخچال و باز می‌کنم. طبق عادت بظری شیرو توی دهنم میذارم و کمی ازش می‌خورم.

قهوه ی تلخی درست می‌کنم. لباس گرم می‌پوشم و توی بالکن می‌رم. برف بارید بود اما بخاطر خیزی زمین از بارون دیشب برف ها آب شده بودند. چقدر تنهایی سخت بود.

قهوه ام و مزه مزه می‌کنم. چقدر تلخ بود. آرشام چطور اینارو می‌خورد؟ فقط دلم می‌خواست مثل اون بشم تا حس کنم هنوزم توی وجودمه. به پایین نگاه می‌کنم.

لبخند تلخی جا خوش می‌کنه کنج لبم.

چطور از اون دیوار بالا اومدم؟؟

مامان بهم خبر داد که آرشام آدرس اینجارو گرفته. منتظر اومدنش بودم تا ببینه من میتونم زجرش بدم. وقتی اومد الکی گوشه دستم گرفتم و داخل حیاط اومدم تا حرفام و بشنوه. هیچکس پشت خط نبود و من برای خودم الکی حرف می‌زدم. هرآن منتظر بودم جلوم بیاد. فحش بده دعوا مکنه حتی توی دهنم بزنه. اما اون ترجیح داد سکوت کنه. چون مغرور چون نمیخواست جلوی من بشکنه. اما خوب کاری کردم چطور اون توی بهترین روز زندگیم بتونه زجرم بده من نتونم؟

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۴, ۴۱:۰۲]

#پارت ۱۰۶

از روی صندلی بلند و از بالکن خارج میشم.

اختصاصی کافه تک رمان

از تنهایی منتفر بودم و همچنین می‌ترسیدم. به سراپیدار گفتم بیاد تا تنها نباشم.
وارد اتاق خوابم می‌شدم.

با غم به لباس عروسم نگاه می‌کنم. قرار بود چی بشه اما چی شد. لباس عروسم و داخل
پلاستیک می‌کنم. مانتو و شلوارم و می‌پوشم.

گوشیم و برمی‌دارم و از ویلا خارج می‌شوم. سوار ماشین سوگند می‌شوم.
چقدر پررو بودم من خدایا.

تو سرم هزارتا فکر بود. الان آرشام داره چیکار میکنه؟ چی خورده؟ لباس گرم پوشیده
تا سرما نخوره؟

اشکام دیدم و تار کرد پیشون می‌زنم.

حتما شرکت دیگه. حتما داره قهوه ی تلخ شو میخوره. چرا دوباره ویلا نیومد؟ چرا بهم
زنگ نزد؟

می‌زنم روی پیشونیم. منم حال خوب نبود. گوشیم و خاموش کردم بعد میگم چرا بهم
زنگ نزد.

به خونه ی مامان میرسم. آدرس خونه ی سوگندو نمی‌دونستم.

از ماشین پیاده می‌شوم. جلوی خونه می ایستم. نمی‌دونستم آرشام درمورد نبودم توی
عروسی چی گفته؟ عروس فراری. پوزخندی می‌زنم. و از حماقتم حرص میخورم. گاهی
خیلی بی عقل می‌شدم. نباید فرار می‌کردم.

دستم و سمت دکمه ی آیفون می‌برم که در حیاط باز میشه و آنید میاد بیرون. با تعجب
نگاهم می‌کنه.

هستی تو اینجا چیکار می‌کنی؟

_اومدم سوییچ ماشین سوگندو بدم آدرس خونشونو ندارم.

بازوم و محکم چنگ میزنه.

_بیابریم ببینم.

و منو سمت ماشینش میکشونه.

_سوارشو.

سوار ماشین میشیم. ماشین و روشن می‌کنه. حرکت می‌کنه و از خونه دور میشیم.

_مامان و بابا چیزی نمیدونن. آرشام گفت به همه بگم یهویی رفتین ماه عسل. دیشب آرشام به مامان پیام داده که میره آمریکا.

با تعجب و دهانی باز نگاهش می‌کنم.

_چی؟

_تو نمی‌دونستی؟

نه.

_چی شد تو چرا یهو رفتی از عروسی؟ چه مرگتونه شمادوتا؟

همه چیزو گفتم بهش. کنار خیابون نگه میداره. بعد مکث کوتاهی می‌گه:

_نه هستی آرشام اهل هر چیزی باشه اهل خیانت نیست.

_اما من عکسش و دیدم.

_خب ببینی چرا گذاشتی رفتی؟ فکر نکردی آبروی دو خانواده میره؟ عقلت کجارت اون لحظه؟

_نمیدونم آنید انگار داشتم اونجا خفه میشدم دلم میخواست فرار کنم.

نفسش و با صدا بیرون می‌ده.

_حالا چرا گوشیت خاموشه؟ روشنش کن.

_باشه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۴, ۴۱:۰۲]

#پارت ۱۰۷

گوشیم روشن می‌کنم.

بیست میس کال از آنید.

و ده تا پیام که همه فحش بود و ترجیح دادم بازشون نکنم. چندتماس هم از سوگند و مامان و بابا و مادر آرشام بود.

اینترنتم و روشن می‌کنم و صفحه ی گوشیم و قفل می‌کنم.

_میشه من و خونم برسونی؟

_باشه.

سوییچ و سمتش میگیرم.

_اگه میشه اینم به سوگند بده.

سوییچ و میگیره.

_باشه عزیزم.

لبخندی بهش میزنم و ماشین حرکت می‌کنه.

صفحه ی گوشیم و باز می‌کنم. از آرشام یه پی ام اومده بود سریع بازش می‌کنم. ضبط صدا بود. دانلودش می‌کنم. بعد اینکه دانلود شد پلی اش می‌کنم.

حرفایی که داشتم گوش می‌کردم و نمیتونستم باور کنم. یعنی چی؟ یعنی همش بخاطر اون زمین بود؟ اینی سیاوش اشراق کی بود؟

آنید دوباره میزنه کنار.

_لعنت به سیاوش اشراق. دیدی؟ من که بهت گفتم داداشم اهل خیانت نیست.

_آنید...

نمیتونستم حرف بزوم اشکام دوباره ریختن.

_وای خدا من چیکار کردم؟

آنید تکونم میده.

_چی شده هستی مگه چیکار کردی؟

_آنید من دیروز که آرشام اومده بود ویلا تلفن و برداشتم و جوری صحبت کردم که انگار طرف پشت خط پسر. خواستم کارش و تلافی کنم. وای گند زدم آنید حالا من چطور به آرشام بفهمونم که بهش خیانت نکردم.

_چیکار کردی تو هستی؟

هق زدم. خدایا غلط کردم. حالا چیکار کنم؟

_شماره ی دیگه ی آرشام و نداری؟

_ دارم اما توی شرکت.

_ خب پس بریم.

ماشین و دوباره به حرکت درمیاره.

خدایا کمک کن.

باآنید وارد شرکت میشیم. از توی دفترم دنبال شماره ی خارج آرشام می گشتم. پیداش می‌کنم.

_ آنید پیدا کردم.

_ سریع زنگ بزن.

سریع شمارش و میگیرم.

کف دستم از استرس عرق کرده بود.

"دستگاه مشترک موردنظر خاموش می باشد"

_ خاموش.

_ شماره ی ساشا رو میگیرم.

_ آره بگیر زود.

شماره ی ساشا رو میگیره و به انگلیسی صحبت می‌کنه.

گوشی و میاره پایین.

_ بردنش واسه شیمی درمانی؟

_ آره.

_ از آرشام چی گفت؟

گفت اونجاست رفت گوشى و بده بهش.

لبخندى ميزنم خدايشکرت.

الو آرشام خوبى؟

بزن روى اسپيکر.

تو خوبى آنيد؟

خوبم. آرشام هستى همه چيزو واسم توضيح داد اون صدائى رو هم که فرستادى و گوش داديم. هستى...

آنيد تمومش کن حوصله ندارم بايد برم پيش سانشا

صبرکن..

خدا حافظ

الو آرشام... آرشام؟؟

روى صندلى بى حال ميشينم.

قطع کرد.

حتى نميخواه بشنوه.

خب حق داره هستى.

سکوت مى کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۵, ۱۵:۱۹]

انگار دنیا داشت دور سرم می‌چرخید. سرم گیج می‌رفت. حتی نمیخواست بشنوه.
الان تمام فکرش ساشا شده.

_آنید؟

_جانم؟

_چیکار کنم؟

_نمی‌دونم والا. آرشام زیادی مغرور هستی اون الان با غرورش برخورد
بخاطر همین رفته آمریکا تو این موقع ها فقط ساشا میتونه درستش کنه نه کسی دیگه.
_خداکنه.

دستش و روی شونم میذاره و لبخندی پر از آرامش میزنه و به من تزیقش می‌کنه.
_همه چی درست میشه عزیزم.

_امیدوارم.

بعد اینکه کارارو انجام دادیم همراه آنید از شرکت خارج میشیم.
سوار ماشین میشیم.

_این روزا خیلی کار ریخته سرم این آرشام بیشعور هم که رفته.
تک خنده ای می‌کنم.

__ خنده داره؟

__ آخه قشنگ فحشش دادی.

__ ها از ته دل توهم گفتم عروس فراری.

__ مشتی به بازوش میشینم و با خنده میگم

__ خیلی نامردی.

__ همینه که هست.

__ لبخندی میزنم.

__ به بیرون نگاه می‌کنم. برف نم نم می‌بارید.

__ آنید من و خونم برسون.

__ خونت می‌خوای بری چیکار؟ بیا خونه ی من.

__ نه عزیزم ممنون باید برم خونه.

__ نه.

__ جون من آنید.

__ خب چرا آخه؟ تنهایی بابا.

__ دستت درد نکنه عزیزم. خونم راحت ترم.

__ هرطور خودت می‌خوای عزیزم.

__ ممنون.

__ سرم و به شیشه تکیه میدم. آهی می‌کشم.

آنید جلوی خونه نگه میداره. ازش خداحافظی می‌کنم و از ماشین پیاده میشم. جلوی در می ایستم. تک بوقی میزنه و میره. وارد مجتمع میشم. سمت آسانسور میرم. سوار آسانسور میشم. از آسانسور پیاده میشم. جلوی در می ایستم. کلید می اندازم و درو باز می‌کنم.

دل من با تو کوکه, [۲۰:۰۵ ۲۵,۰۷,۱۷]

#پارت ۱۰۹

خونه توی تاریکی فرو رفته بود. چراغارو روشن می‌کنم.

دل من با تو کوکه, [۲۰:۲۲ ۲۵,۰۷,۱۷]

#پارت ۱۰۹

خونه توی تاریکی فرو رفته بود. چراغارو روشن می‌کنم. روی اولین مبل می‌شینم. پاهام و توی شکم جمع می‌کنم و خیره ی تی وی خاموش می‌شم.

الان چطوری بهش اثبات کنم که بهش خیانت نکردم؟ اون دیگه من و باور نمی‌کنه. با زجر چشمهام و می‌بندم. قطراشک سمجی از روی گونم سر می‌خوره.

گوشیم و از داخل جیبم در میارم و شماره ی آرشام و می گیرم.

" دستگاه مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد "

گوشی و با خشم روی میز پرت می کنم.

به ساعت نگاه می کنم که دوازده شب و نشون می داد.

" آرشام "

@Caffetakroman

کنار تخت ساشا روی صندلی می شینم.

_خب چرا باهش حرف نزدی؟

نگاهش می کنم. ابرو و موهای ریخته بودند و رنگ صورتش به زردی می زد. قلبم سنگین میزد از این همه زجری که می کشید. ای کاش می شد این دردش و به من بده تا نتونه عذاب بکشه.

_باتوام!

_چی میخواست بگه مثلاً؟ اون که نمی دونه من خونشون رفتم. حوصله ی هیچ چیو ندارم ساشا جون مادرت بیخیال شو.

هستی همچین آدمی نیست ساشا.

می‌دونم.

پس مرض داری که باهش حرف نمیزنی؟

صدام بلند میشه.

وقتی به طرف می‌گه دلم برای آغوش مر..

چشمهام و می‌بندم و نفسم و با صدا بیرون می‌دم.

تموم کن ساشا.

باشه احمق.

چرا من احمق؟

نمیخوام صدات و بشنوم.

چپ چپ نگاهش می‌کنم. زیادی پررو بود.

دل من با تو کوکه, [۲۵,۰۷,۱۷:۴۹:۲۰]

#پارت ۱۱۰

" هستی "

چهار روز می‌گذره از روزی که آرشام آمریکا رفته و نه سانشا نه آرشام گوشی هاشون و جواب نمی‌دن.

به بلیط توی دستم‌نگاه می‌کنم. ساعت شیش صبح پرواز دارم.

بلیط و روی چمدونم می‌ذارم. از اتاقم خارج می‌شم.

کنار مامان روی مبل می‌شینم.

_ مطمئنی که می‌خوای بری؟

_ بله مامان جان از صبح هی اری می‌پرسیا.

_ عه توهم اصلا اعصاب نداری.

با قیافه ای ناراحت نگاهش می‌کنم. اخم ریزی می‌کنه و به فیلم مورد علاقه‌ش خیره می‌شه.

بابا_ دخترم با آرشام صحبت نکردی؟

_ نه.

_ اشکال نداره عزیزم بری آمریکا درست می‌شه.

لبخندی می‌زنم.

_ ان شاء الله.

با لبخند سری تکون می‌ده. بلند می‌شم و داخل آشپزخونه می‌رم. برای خودم چایی می‌ریزم. روی صندلی پشت میز می‌شینم و از داخل پنجره به بیرون نگاه می‌کنم.

منتظرم باش آقاآرشام.

بعد اینکه چاییم و خوردم از آشپزخونه میام بیرون.

_شب بخیر.

مامان و بابا شب بخیری میگن.

وارد اتاقم میشم. روی تخت دراز می‌کشم. سرم به بالشت نرسیده خوابم برد.

از فرودگاه بیرون میام. آدرس بیمارستانی که ساشا اونجا بود از یکی از کارمندهایی که صمیمی تر بود به ساشا نسبت به بقیه گرفتم. تاکسی می‌گیرم. سوار می‌شم و آدرس و می‌دم.

به شهر زیبای کالیفرنیا نگاه می‌کنم. ناخودآگاه لبخندی می‌زنم. واقعا شهر زیبایی بود.

انقدر محو خیابون ها و مردم شدم که متوجه نشدم کی رسیدیم.

از ماشین پیاده می‌شم. چمدونم و می‌گیرم و وارد بیمارستان می‌شم.

دل من با تو کوکه, [۲۲:۳۹ ۲۵,۰۷,۱۷]

#پارت ۱۱۱

" آرشام "

مادر و پدر از اتاق ساشا می‌آیند. باهاشون خداحافظی می‌کنم. وارد اتاق می‌شم. که پشت سرم سارا وارد اتاق می‌شه.

_ امروز چطوری ساشا؟

ساشا_ تو تمنای منو یار منو جان منی

لبخندی می‌زنم. سارا با خنده خم می‌شه و پیشونی ساشارو می‌بوسه.

ساشا_ تا این سرطان می‌خواد پیشرفت کنه این سارا با بوسه هاش جلوش و می‌گیره.

_ خب خوبه دیگه بگو همیشه ببوستت.

جفتشون قهقهه می‌زنند.

ساشا_ آرشام می‌خوای همین جا یه دختر و تور کنم برات ها؟ اصلا همین خانوم دکتر که خیره نگاهت می‌کنه چطوره؟؟

بعد چشمکی می‌زنه.

_ واسه یه شب خوبه ها.

همراه سارا بلند می‌خندیم که در اتاق با شدت باز می‌شه. هر سه به ورودی نگاه می‌کنیم.

چشم‌هام تا حد ممکن گشاد شده بودند.

ساشا_ هستی؟

چشم‌های هستی اشکی می‌شن.

_ساشا تو..

هق هق گریه اش باعث شد نتونه حرف بزنه.

سارا_ هستی همسر آرشام؟

ساشا_ آره عزیزم.

این اینجا چی کار می‌کرد. تو شوک بودنش بودم که سارا بازوی هستی و گرفت و نشوندش روی صندلی.

از اتاق خارج می‌شم.

نفسم و با صدا می‌دم بیرون. با حرص مشتت به دیوار می‌زنم. نفس هام کشدار شده بودند. قلبم دیوانه وار به سینه‌ام می‌کوبید.

خیره به دیوار روبروم بودم که دستی روی شونم می‌شینه.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۵, ۰۳: ۲۳]

#پارت ۱۱۲

" هستی "

سمتم برمی‌گرده. دستم و روی سینه‌ش می‌ذارم. دستم و با شدت پس می‌زنه. حق داشت. نداشت؟

_ آرشام باید باهات حرف بزنم.

اخمی می‌کنه.

_ چه حرفی؟

_ من اون پیام صوتیت و شنیدم و باور کردم که بهم خیانت نکردی.

_ خب تموم شد.

از کنارم می‌گذره. از دنبالش می‌رم و بازوشو می‌گیرم.

_ کجا؟

_ خونه.

صورتتم و جمع می‌کنم و با تعجب می‌گم:

_ خونه؟ خونه ی کی؟

_ به تو ربطی داره؟

وقتی سکوتتمو دید حرف زد

_ اصلا بگو ببینم تو چرا اینجا اومدی؟

_ خواستم ببینمت.

یه ابروش و می‌ده بالا و پوزخندی می‌زنه

_ از کی من برات مهم شدم؟

_ از وقتی که ...

از کی مهم شده بود؟ واقعا از کی انقدر مهم شده بود که بخاطرش این همه راه و بکوبم و بیام؟ اون هستی که می گفت عمرا اگه عاشق آرشام بشم کجاست؟ چرا اینجا روبروش دارم پر پر می زنم تا بغلم کنه؟ من یه زمانی ادعای عاشقی اون مردی که پشت سرم توی اتاق بود و می کردم. اما الان از عشق این مرد روبروم دارم می می رم.

با حقارت نگاهم می کنه.

_ از هیچوقت.

و می ره. سریع دنبالش می رم.

_ دنبالم نیا.

_ زنت و می خوای تو کشور غریب ول کنی؟

_ من نگفتم تا بیای.

شونه ای می اندازم بالا.

کنارش توی ماشین می شینم.

جفتمون سکوت کرده بودیم.

جلوی یه خونه ی تقریبا بزرگ نکه می داره. پیاده میشیم از ماشین.

_ خونه ی کیه؟

جواب نمی ده. پشت سرش وارد خونه می شم.

به خونه نگاهی می اندازم چرا کسی نیست؟

از پله ها می ره بالا منم دنبالش. وارد اتاقی می شه.

کتشو در میاره و روی تخت یک نفره دراز می کشه.

_آر شام؟

_می خوام بخوابم.

شال و مانتوم و در میارم و کنارش خودم و به زور جا می کنم.

_آه راست میگیا منم خستم.

سرم و می ذارم روی بازوش و به خواب میرم.

با تابش نور چشم هامو باز می کنم. پشتشو بهم کرده بود. دست هام وسوسه ی بغل کردنش و کرده بودند. دست می اندازم دور کمرش و خودم بهش می چسبونم. نفس هاش تند شده بودند. پس بیدار بود. از قصد کشدار و جوری که بشنوه نفس می کشم.

_دستت و بردار و درست نفس بکش.

خندم می گیره.

_مگه نفس کشیدن هم درست و نادرست داره جناب ملکان؟

_هستی گفتم دستت و بردار.

دست می کشم روی سینه ی مردونش.

_نکن.

دستم و میارم بالا و روی صورتش و دست می کشم. پامو به زور چفت دوپاش می کنم.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۵, ۲۶:۲۳]

#پارت ۱۱۳

با تابش نور چشم هام و باز می‌کنم پشت شو بهم کرده بود دست هام و سوسه ی بغل کردنش و کرده بودند دست می‌اندازم دور کمرش و خودم بهش می‌چسبونم. نفس هاش تند شده بودند پس بیدار بود. از قصد کشدار و جوری که بشنوه نفس می‌کشم.

دستت و بردار و درست نفس بکش.

خندم می‌گیره.

مگه نفس کشیدن هم درست و نادرست داره جناب ملکان؟

هستی گفتم دستت و بردار.

دست می‌کشم روی سینه ی مردونش.

نکن.

دستم و میارم بالا و روی صورتش و دست می‌کشم چرا داغ بود؟ پامو به زور چفت دوپاش می‌کنم. سمتم برمی‌گرده.

سعی داری چیکار کنی؟

بغلت کنم.

سرم و بلند می‌کنم تا لباس و ببوسم که بلند می‌شه و می‌شینه. نامرد.

بلند می‌شم و روبروش می‌ایستم. دستم و می‌ذارم روی پیشونیش.

چرا داغی تو؟ نکنه سرما خوردی؟

دستم دوباره پس می‌زنه.

نمی‌خواهی حرفام و بشنوی؟

یهو از کوره در می‌ره و بلند می‌شه.

چی و بشنوم؟

از دادی که می‌کشه با ترس یک قدم به عقب می‌رم.

من اومدم خونتون دنبالت. توی حیاط بودم که شنیدم داری با اون مرتیکه ی کثافت حرف می‌زنی. دلت واسه آغوش گرم اون تنگ شده بعد میای بغل من؟

اصلا جاش نبود اما واقعا نتونستم خودم و کنترل کنم و زدم زیرخنده. خوشحال شدم که انقدر غیرتی شده بود برام و صورتش داشت به کبودی می‌زد. با اخم و سوالی نگاهم می‌کرد.

آرشام من.. می‌دونستم که تو اونجایی.

دل من با تو کوکه, [۱۷, ۰۷, ۲۵, ۳۳: ۲۳]

#پارت ۱۱۴

چی؟.. چی داری میگی؟

خنده ام بند اومده بود.

_مامان بهم گفت که تو داری میای پیشم منم گفتم چرا تو خیانت کنی و من نکنم یعنی فقط خواستم زجرت بدم وقتی اومدی متوجه شدم یعنی دیدمت. اومدم توی حیاط و الکی داشتم حرف می‌زدم در صورتیکه گوشیم خاموش بود و هیچ کس پشت خط نبود. فقط خواستم زجرت بدم همین. باخودم گفتم حتما میای و گوشی و ازم می‌گیری و خودت متوجه میشی که همش الکیه اما تو بخاطر غرورت رفتی.

با بهت و ناباوری نگاه می‌کرد.

_چی میگی تو؟ داری فیلم بازی می‌کنی آره؟

_نه به جون تو نه به جون مامانم.

روی تخت نشست.

جلوی پاش زانو می‌زنم.

_آرشام من دوست دارم. هیچوقت بهت خیانت نمی‌کنم. وقتی اون صداری و اسم فرستادی انقدر داغون شدم که اون فیلم و جلوت بازی کردم که چی. واسه همین اومدم اینجا تا باهات حرف بزنم. تا بگم من فقط دلم آغوش تورو می‌خواد. دل من فقط تورو می‌خواد.

_یعنی تو با من بازی کردی؟

سرم و به نشونه ی مثبت تکون می‌دم. لبخندی می‌زنم. محکم بغلم می‌کنه.

_عاشقتمم.

می‌خندم.

_نمی‌دونی چقدر داغون شدم داشتم می‌میردم از اینکه دیدم بهم خیانت کردی.

_نباید می‌رفتی خب.

_نتونستم بمونم نمیخواستمن و توی اون حال ببینی.

می نشونتم روی پاش.

" آرشام "

باعشق نگاهش می‌کنم. چقدر این زن و دوست داشتم خدا می‌دونه. انقدر خوشحال شدم
از اینکه نقش بازی می‌کرده که دلم میخواد بچلونمش.

پیشونیش و میبوسم.

_دوست دارم.

روی تخت هولم میده. دستش و می‌بره زیر لباسم و انگشتاش و روی بدنم به حرکت
در میاره. سینه ام از هیجان بالا و پایین میشد و قلبم محکم میکوبید بهش.

_منم دوست دارم.

و لباس و میچسبونه به لبام.

یک هفته ی بعد

سارا بله رو میگه و بعد بله ی محکم و قاطع ساشا.

ساشا_ بنظرتون ما اولین نفرایی هستیم که توی بیمارستان عقد می‌کنیم یا نه؟

آنید از داخل لب تاب گفت

_نخیر همیشه که تو همیشه اول باشی.

ساشا_ تو خفه بابا.

سالار_ با عشق من درست حرف بزن.

سوگند_ زر میزنه بابا هرطور دلت میخواد باهش حرف بزن ساشا جون.

ساشا_ ای به چشم.

همه از مکالمه ی این چهار نفر می‌خندند. مادر ساشا شیرینی به همه تعارف می‌کنه.

پدر و مادر سارا توی زلزله ای که توی ایران شده بود فوت کرده بودند سارا هم عمه اش بزرگش می‌کنه.

سمت ساشا میرم و بغلش می‌کنم.

_ انشاءالله همیشه خوشبخت باشی رفیق.

_ دوست دارم آرشام.

با چندش نگاهش می‌کنم.

_ ساکت شو ساشا مگه من سارام؟

_ اوا ببخشید یه لحظه باسارا قاطیت کردم.

بعد به سارا نگاه می‌کنه.

_ دوست دارم.

همه از این دلک بازی های ساشا قهقهه می‌زنند.

کنار هستی می ایستم و خیره میشم به جمع خندان روبرم و خداروشکر میگم بابت این خوشبختی.

چقدر خوب است محو تو شدن ، خوب است محو تو شدن زمانی که نگاهت دنبال
چشمان من است تا در آن بخوانی " دوستت دارم "

(شعر مخصوص آرشام برای هستی)

#میم_مقیاسی

پایان

۳/مرداد/۱۳۹۶

@Caffetakroman